

پهلوی سایر عظمت های رهبر، تخلص «کندهاری» شان را نیز ذکر مینمایند. صداقت آقای محسنی به حدی است که در همان مجلس، تمام نزاکت ها را زیر پامیگذارند و شدیداً انتقاد مینمایند که «این حرف چی مانا داره؟ مه میخایوم برای کل مردم اوغانستان باشم و شما تنها مره به غندهار منسوب می کنین؟» یعنی آقای محسنی واقعاً فراتر از يك منطقه و مردم آن می اندیشند و هیچگونه تعلق منطقوی ندارند. و این امر بزرگترین بُعد شخصیت هر انسان است که از بند هر گونه علاقه، نژادی و منطقوی گسسته و جز انسان و انسانیت به خدمت هیچکسی و هیچ چیزی نباشد. آقای محسنی هم به همین معیار و منطق و اعتقاد، آنقدر صراحت دارند که حتی حیثیت و آبروی پیروان شان را نیز مد نظر نمی گیرند. چون رهبر باید همینطور قاطع باشد و در برابر کوچکترین انحراف و خیانت به اندیشه و اعتقادات و ارزشهای انسانی باید قاطعانه موضعگیری کند، و لو باعث خجالت و توهین به تمام عواطف صادقانه، پیروان شان گردد. بالاخره اصول نباید به خاطر ملاحظات اخلاقی و عاطفی زیر پا شوند. و این است بهترین موضعگیری و بهترین صداقت رهبر در برابر انحراف ذهنی و اخلاقی پیروانش. و رهبری که در برابر انحراف ذهن پیروانش اینقدر حساس باشد، چگونه میتواند در برابر سرنوشت و تاریخ و حیثیت و شرف انسانی پیروانش سکوت کند؟

میگیرند. و آقای محسنی مثل هر فرد بشر، حساسیت ها و قدرت تعرضی و دفاعی خویش را برای سرنوشت فردی، اجتماعی و تاریخی اش دارد و هیچکس نمیتواند آقای محسنی رامردی برای سرنوشت انفرادی و اجتماعی و تاریخی اش نپذیرد. همین لحظه اگر تعرض به حیات يك تن از شیعیان همزاد آقای محسنی در کندهار صورت گیرد و یا به ناموس آن تجاوز شود، دنیا شاهد خواهد بود که آقای محسنی چگونه ایستاده خواهند شد و با تمام قوا جنایت و خیانت را در برابر شیعه، مظلوم کندهار، بدون نظر داشت تعلق حزبی و سازهائی آن محکوم خواهند کرد و ملت و جهان را برای داد خواهی به کمک خواهند طلبید. چون آقای محسنی فردیست که از موضع رهبر حرف میزنند: هم علایق خاص اجتماعی خویش را دارند و هم از تاریخ خویش حمایت میکنند و هم میدانند چگونه مسئولیت خویش را در قبال آینده و سرنوشت جامعه و تاریخ خویش ایفا کنند.

عوامل موضعگیریهای کاملاً متضاد مذهبی، سیاسی، اجتماعی(و در شرایط جنگ موضع نظامی) آقای محسنی زمانی میتوانند روشن گردند که ترکیب سیاسی و مذهبی رهبریت حزب «حرکت اسلامی» مد نظر گرفته شود. بناءً باید رهبری آقای محسنی را به دو بخش تقسیم کرد:

۱- رهبری مذهبی

۲- رهبری سیاسی

۱- رهبری مذهبی:

رشد شخصیت مذهبی آقای محسنی طویل ترین بخش شخصیت فردی ایشان را تشکیل میدهد(*) ایشان زمانی به مفهوم شخصیت مذهبی عرض وجود کردند که صاحب امامباره قندهار شدند و به اصطلاح منبر را برای تبارز شخصیت مذهبی خویش دریافتند. روشن است که منبر داشتن در گذشته ها، بدون ضربه خوردن و احساس خطر کردن، خود به خود وابسته بودن شخصیت های مذهبی را به دربار و سیاست وقت نشان میدهد. شخصیت های مذهبی، چون شهید بلخی برای مدت زمان زیاد قادر نشدند که در جامعه زنده بمانند و اگر زنده هم بودند، بخش اعظم حیات سیاسی و مذهبی خویش را در زندان و تحت اسارت طی کرده اند. صدمه ناپذیری شخصیت مذهبی آقای محسنی در اجتماع، بیانگر اینست که تشیع ایشان تشیع سفید بوده و هیچگاهی در خط خدا و مردم و حسین قرار نگرفته است. در زمان و عصری که هیچکسی نمیتوانست به عنوان مرجع روشنگر ذهن مردم باشد، چگونه ممکن بود که شخصیتی صاحب دم و دستگاه و امامباره

بنا بر این اگر آقای محسنی هم مسئولیت های مذهبی خویش را به عنوان يك رهبر مذهبی، و هم مسئولیت های سیاسی خویش را به عنوان يك رهبر سیاسی برای سرتاسر افغانستان و هم تعهد اخلاقی خویش را در برابر احساسات عاطفی و اندیشه، افراد شان ایفاء کرده میتوانند ناظر تمام نزاکت های مذهبی، اجتماعی و فکری افراد حزب خویش اند، چگونه میتوان دو بُعد کاملاً متضاد و مخالف را برای شخصیت سیاسی و اجتماعی و مذهبی ایشان مطرح کرد؟ از همین جاست که باید با صراحت بیان کرد و با دقت کامل به خاطر داشت که موضعگیریهای مذهبی و سیاسی و اجتماعی زمانی عملی میگردند که سرنوشت و موقف اجتماعی يك شخص و یا يك قشر و یا يك ملت با خطر مواجه گردد. انسان زمانی تحمل خویش را از دست میدهد و حساسیتش در برابر پدیده ها به عکس العمل دفاعی تبدیل میشود که بدانند سرنوشت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی، ... و کشورش در خطر است.

تاریخ، جنگ علایق و عواطف انسانها نیست. تاریخ، جنگ هستی ها و سرنوشت های متضاد بشر است که در لبه نابودی قرار

«... که میباید نجس شوند- چون رعایا طهارت شرعی را بطور دوست نمی فهمند و رعایت نمیکند! اما وقتی پای جهت گیری های اصولی و اعتقادی بی که منافع و امتیاز آقایان را به خطر مواجه سازد، پیش آید، فوراً عقب گرد میکنند بزرگترین جنایت ممکن را انجام میدهند. استحمار گران مذهبی، ماسک مذهب را آنچنان انحصاری و محکم می چسبند و به صورت خود می کشند که اغلب در ذهن عوام به مثابه، خود مذهب تلقی میشوند که اگر خدای نخواست به ایشان صدمه وارد شد، به مذهب و خدا صدمه رسیده است. ادعای متولی بودن رسمی برای مذهب، از همین واقعیت ریشه میگیرد. قرآنکرم در توصیف چنین اشخاص میگوید: «ومن الناس من یعجبك قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه، و هو الذلکخصام. و اذا تولى سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلك الحرث والنسل، و الله لا یحب الفساد. و اذا قیل له اتق الله، اخذته العزة بالاثم، فحسبه جهنم، ولیس المهاد. (بقره ۲۰۴-۲۰۶)»

«از مردم کسی هست که سخنانش در باب زنده گی دنیا ترا به شگفتی وامیدارد. او خدا را بر آنچه که در قلبش هست، گواه میگیرد، درحالیکه او از سخت ترین ستیزه کننده گان است. چون ریاست و آقایایی پیدا کند، سعی میورزد تا در آنجا تباهی و فساد پدید آرد و زراعت ها و نسل ها را هلاک سازد. حالآنکه خدا تباهکاری را دوست ندارد. و چون به او گفته شود که از خدا حذر کن (و دست از فساد و نفاق و تباهی بردار) خود بزرگ بینی اش او را بر گناه، پافشاری می بخشد. جایگاه چنین شخصی جهنم است که جایگاه بدی است.»

* در این مبحث ویژه گیهای شخصیت و زنده گی خصوصی آقای محسنی به بررسی گرفته نشده است. روشن است که شخصیت خصوصی بر شخصیت اجتماعی و مذهبی يك فرد تأثیر مطلق خویش را دارد. به عنوان مثال زنباره گی يك شخصیت مذهبی، بدون توجه به ضرورت اجتماعی، قویاً بُعد عدم صداقتش را به مذهب و ایمان نشان میدهد. گرچه میتوان موضوع را به عنوان خصوصیات فردی يك شخصیت مد نظر نگرفت و یا حساسیت يك شخص، کاملاً میتواند در روابط اجتماعی يك فرد نقش خویش را به جا گذارد. روشن است که روابط اجتماعی یگانه ملاک برای ارزیابی شخصیت اجتماعی يك فرد است. ولی ناگزیر برای حرمت به آقای محسنی، به بُعد های مستهجن شخصیت خصوصی ایشان تماس نگرفته و گاهی که برای تشریح موضعگیریهای اجتماعی شان ناگزیر بوده ایم که مثالی از زنده گی خصوصی شان بدهیم، بدین مفهوم نیست که به آزادیهای فردی و خصوصی ایشان حرمت قابل نبوده و به عواطف خاص ایشان بی احترامی صورت گرفته است.

و منبر شود و حیات مذهبی در چوکات «شیخ» مذهبی ادامه پیدا کند(۱) و هر روز مالکیت منبر و امامباره تا سرحدی به نامش مهر شود که آقای محسنی تصمیم بگیرند قبر خویش را قبل از مرگ در آنجا آباد کنند!

آنچه تثبیت شده است، اینست که هیچکس نمیتواند مذهب انسان را از او بگیرد. چون انسان عبادت و مذهب را در خیریه و وجودش با خود دارد. عبادت و خدا محوری اند که انسان خلوت ترین ساعت و پرسکوت ترین لحظه، ضمیرش را بدان اختصاص میدهد. این لحظه سکوت و انحصار برای عبادت گاهی برای سنگ و چوب بوده است و گاهی برای خدا. ولی بهر حال، عبادت وجود داشته و موجودیت آن را هیچکس شکستنده نتوانسته است. انسان فقیر خدایش را با خمیر ترش شکل داده است و غنی با طلا جورش کرده است. (***) ولی نگذاشته اند که ضمیر انسان از محور خدا خطا بخورد. عبادت انسان همیشه وسیله نجات و از ابتذال بیرون بوده است. در همین لحظه خلوت و سکوت و تسلیم و عبادت است که انسان خود و عظمت ارزشها و اعتقاداتش را در دنیای بالاتر از دنیای رجاله های موجود قرار میدهد و سمبول آرمان برای «بهتر بودن» ها و «بهتر شدن» ها را در دنیای تخیل و خوبی های عبادت عظمت می بخشد.

وقتی انسان در چهره، خمیر ترش و گل و سنگ، دنیای آینده و آرمانش را تخیل کند، چگونه میتوان خدایی را از او گرفت که برایش پیام عدالت و برابری را فرستاده است؟ چگونه میتوان خدایی را انکار کرد که انسان را خلیفه، زمین قرار داده است که بسازد و بشود و انسانیت خویش را بر نظام قابیلی و جنایت و خیانت و انحصار حاکم سازد؟ خدای کنونی انسان دیگر در قالب قرآن مطرح است از شکل و جسم و خمیر و طلا بیرون شده و در قالب «کلمه» در آمده است و با بنده اش سخن میگوید و هدایت میدهد و ابهام و ظلم و شیطان و قابیل را در چوکات آفرینش و خلقت و تاریخ مطرح میکند. دیگر انسان تخلیش رادر قالب بت و چوب به پرواز در نمی آرد. حالا «سخن» خداست که در وجود انسان تخیل و اندیشه میزاید و پیش قرآن است که تاریخ قابیل را به عنوان سر آغاز خیانت بشر به خدا و «خود» مطرح میکند و وقتی خدا تصمیم میگیرد که چهره قابیلی تاریخ را تشریح کند و قرآن و کتابش را به عنوان رابطه با خود و انسان نازل کند، دیگر قابیل ناگزیر است که چهره عوض کند و با چهره هابیل قرآن را با هفت پوش زولانه کند و از دسترس انسان بیرونش کند. قرآن قابیل ناگزیر میشود که برای برداشتن رسالت انبیا به عنوان الگو و قرآن ناطق، شیخ محمد آصف ها را بسازد و بر منبر و امامباره و مرجع تفسیر قرآن حاکم سازد که دیگر هیچ فردی به تاریخ قرآن و هویت های مطرح در قرآن برای انسان و تاریخ و آغاز خلقت فکر نکند، که دیگر قرآن به بت کاغذی بی تبدیل شود که انسان تخیل خود را در آن بگذارد نه اینکه آرمانش را از او بگیرد.

نظام قابیلی حاکم بر سیاست و قدرت، میتوان مذهب را مسخ کند، اما هیچگاهی نمیتواند مذهب را از انسان بگیرد. مسخ شدن مذهب و اعتقاد فطری انسان به وسیله مذهب، تزاریستی اسارت انسان و پیروزی سیاست و حاکمیت قابیل بر جامعه است. از همین نکته است

که تحمیل وسیله بقای قابیل میشود و هابیل، مثل همیشه، با دنیای صداقت در تنش، دنیای ظاهری و باطن قابیل را یکی می انگارد و هیچگاهی فکر نمی کند که قرب مذهبی، راهش را صرف برای قربانی شدنش تا میعادگاه را خدا می کشاند.

از همین جاست که قابیل به عنوان سمبول خیانت و هابیل سمبول صداقت در درون اجتماع بشر مطرح میشود. قابیل سمبول تعرض و غلبه، انحصار بر جامعه است. قابیل سمبول یک نظام اجتماعی و هابیل سمبول نظام اجتماعی دیگر است. برادری قابیل و هابیل سمبول نظام های مختلف در درون یک جامعه است. خیانت قابیل، جنگ نظام را برای حاکمیت تا سرحد قتل و خیانت به خدا و اعتقادات بشر است. تاریخ هابیل و قابیل در قرآن، بیان کننده طبیعی بودن خیانت محسنی ها به جامعه، هزاره است. و خیانت محسنی به جامعه، محروم که جز قربانی شدن برای سیاست و حاکمیت و قدرت، تاریخ دیگری ندارد، تداوم تاریخی است که سنگ بنای آثرا قابیل با خود برادر و انسانش گذاشته است. خدا میخواهد بگوید که قرآن را آدم همانقدر پست شده میتواند که خدا، انسان، اعتقاد، ایمان، صداقت، عبادت،... را صرف به بازچوب و وسیله بی برای هدف انحصار و امتیاز و خود محوری های خویش تبدیل کند.

تاریخ اجتماعی و شکل گیری نظام سازنده شیخ آصف ها، صرف تداوم قانونی اسارت آریست که در وجود شخصیت های خویش زنده میمانند و عملی میشوند. قام بعد شخصیت مذهبی شیخ محمد آصف را فاصله میان دو کوچه، امامباره و خانه، ایشان تشکیل میداد. مذهب آقای شیخ صرف برای این بود که میگفت «افراط در آبریزی گناه است» و چند سال بعدتر، بعد از تکامل سطح شعور مذهبی نام مردم را به طهارت بیشتر تحریک و تشویق مینمودند: (***) برای ایشان، دیگر این مطرح نبود که با هدایات شان برای مردم عادت ایجاد میکردند و شخصیت افراد را مطابق به پائین بودن و بلند بودن سطح شعور مذهبی خویش به بازی می گرفتند. یعنی صاحب محمد آصف کندھاری، آنقدر صاحب امامباره اش بود که کسی صاحب خانه و ملکیتش نباشد. مالکیت بر مرکز آگاهی مذهبی و سیاسی مردم، آنقدر ها هم ساده نبود که آقای شیخ آثرا بدون هیچگونه مخالفت و ضدیت بدست آورده باشند. آشتی بودن مذهب با سیاست دربار، یگانه وسیله بی است که مذهب و مرکز شعور مردم را می اسارت می آورند و زنجیر های اسارت را نیز با شخصیت های مانند شیخ محمد آصف قفل می اندازند. این قفل های سیاسی محسنی وار بر مراکز شعور مردم، یگانه خصیصه، تاریخ قابیل است که بشر را با دستان خود بشر به اسارت و مرگ میرساند. تا قاتل در چهره برادر و برادر در چهره قاتل شناخته نشود، تزاریستی بشر پایان نمیابد و چه تزاریستی بی بیشتر از این که قام تزاریستی های بشر با دستان خود بشر ایجاد شده است؛ عدالت را بشر از بشر گرفته است و قرآن را نیز بشر از بشر گرفته است.

زمانی که سیاست بر مذهب اعتبار میکند و شیخ مذهبی در خدمت سیاستمدار و دستگاهش قرار میگیرد، و چپاول و انحصار و غارت هستی ملت، پشتوانه قدرت تقدیری میابد و یکبار ص ۱۷

* در عاشورای سال ۱۳۵۶، یکی از دوستان خلاف معمول در منبر امامباره، آقای محسنی راه یافت و خواست که منبر را - ولو برای چند لحظه بی هم شده باشد- در خدمت خدا و سیاست مردم قرار دهد و منبر و مذهب را از چوکات انحصار شخصیت و مذهب توکر سیاست، نجات دهد. ایشان وقتی بالای منبر قرار گرفتند، هنوز صدای گریه، مردم بلند بود و وی ناگزیر بود که اولین سکوتش را به مردم با سوال «چرا گریه میکنید؟» آغاز کند. این سوال سکوت پس از انفعال را بر جمعت حاکم کرد. این دوست وقتی به سخنرانی شروع کرد، مردم اشاد چه. که حتی خود شان را نیز فراموش کردند. این سخنگو هزاره بود و با شعله، لقمه سفیدش هر لحظه رویش را پاک میکرد. یک روز قبل از عاشورا بود. پیش از آنکه سخنرانی به خاتمه برسد، مزاحمت های زیادی از جانب عمال امامباره، آقای محسنی ایجاد گردید و قرار بر این شد که سخنگو زیاد بر حرفی نکند! و فردا ساعت ده قبل ظهر به سخنرانی اش ادامه دهد. ولی تا کنون منبر آقای محسنی انتظار قدم ها و سخنان آخر آن دوست را دارد.

(*) در عصر جاهلیت خدا و ترش و طبقه اجتماعی به اصطلاح آنها مطابق بود. فقیر ترین فرد، خدای خویش را از خمیر ترش شان میساختند و اما نمیگذاشتند که محور عبادت شان خالی ماند و نمیگذاشتند که رجالگی زمان کتب خلوت و صداقت خانه و درون انسان را آلوده سازد. یعنی شعور انسان اگر به خمیر و طلا و چوب قناعت داشت، تخیل انسانی حق و عدالت به دور محوری به نام خدا می چرخید.

و چون محسنی خورشان برای حق و عدالت به تفسیرات فقهی شان هستند و خوب به خاطر دارند که برای این کار از مردم نیز معذرت خواستند.



مشکل جوامع تحت ستم... مشکل ملیتی و نژادی نیست، مشکل طبقه بندی های استثمار گرانه است.

نان هم محروم بوده اند. وجود طبقات محروم و پرخوردار عامل تمام نابسامانی های اجتماعی میباشد. بناءً پیشنهاد من اینست که متفکرانی چون شما نباید خود و یا مردم خود را به دنبال سراب سر درگم سازید. تکیه روی شعار و جبهات نژادی برای احزاب و آدم های ارتجاعی که دیگر صابون ایشان کف ندارد، توجیه پذیر است، اما برای روشنفکران انقلابی جز فاجعه چیزی نخواهد بود.

۲- برایم خیلی خنده دار است که میبینم شما همچون بچه هایی که تازه نشان زدن را یاد میگیرند، هدفی بنام «تشیع دربار» را در پیش روی خود قرار داده و عرق ریزان به کوبیدن آن مشغول شده اید. چرا چیزی را که وجود و حضورش در اثر جبر زمان و تاریخ زده شده و ازین رفته است، اینقدر برای خود بزرگ میسازید و تمام توان تانرا به خاطر زدن آن به خرج میدهید؟ شاید این را هم دلیل دیگر برای محروم بودن خود بگیرید که یعنی بال و پرتانرا محرومیت سوزانده و حالا مبارزه، حاد و خطیر اجتماعی را باید از مشقت و گریبان شدن با «تشیع دربار» تجربه کنید! این يك نوع خیانت به تاریخ است که شما علت تمام شکست های تان در جنگ های عبدالرحمن و غرب کابل را تنها به «تشیع دربار» نسبت میدهید و از خیانت اربابان و ملاکین هزاره در تاریخ اجتماعی خویش یاد نمیکنید.

امیدوارم بتوانید درکشف و پذیرایی واقعیت ها و حقایق گستاخی و جرأت لازم را داشته باشید. نمیگویم برای محرومیت مردم تان مبارزه نکنید و نمی گویم که انگل های مذهبی و اجتماعی را از خود دور نسازید، ولی میخواهم راهی را در پیش نگیرید که علت ها فراموش گردند و معطل ها به ناحق برجسته شوند.

با ابراز سلام مجدد، دوست شما
ع. روشنگر ۱۹۹۵-۵-۲۷ پشاور

به همه دست اندرکاران امروز ما، گرمترین و پر احساس ترین سلام ها و درود هایم ارزانی باد!

مسرورم ازینکه در میان خاکستر جهل، خرافات و بی ایمانی موجود، که همه سرمایه های مادی و معنوی میهن عزیز ما را پرشانده است، باجرقه وجود و احساسات شما آشنا می شوم. امیدم این است که روزی برسد تا همه ما و شما و عناصر آگاه جامعه، راه درست، اصولی، علمی و تکامل بخشی را برای زنده گی جمعی ملت خود پیدا کنیم و دست در دست هم به ساختن جامعه یی همت کنیم که در آن نه تبعیض باشد و نه طبقات، نه ستم باشد و نه بی عدالتی، نه خرافات باشد و نه سرگردانی ها به سستی که جز دروغ و فریب خلق، چیز دیگری نیست.

بهر صورت، میخواستم برای تکمیل یا به تعبیر دیگر هرچه واقعیتها تر ساختن تحلیل های شما، نکته هایی را یاد آوری کنم که ظاهراً شما با دیدگاه تان، از آنها غافل بوده اید. مسلماً این یادآوری فضولی نیست، بلکه ایمان به توانندی ایست که بخاطر کشف حقیقت در قلم و اندیشه شما دیده میشود:

۱- اغلب روشنفکران جامعه ما- که از بستر ناآگاهی توده ها برخاسته اند- چشم و احساس توده ها و افکار مسلط بر محیط را اساس اندیشه و کار خود قرار میدهند که کاری پس اشتباه و نادرست است و در نهایت روشنفکر را در حلقه باور های پوچ و خرافی اسیر میسازد. نمیگویم افکار و احساسات توده ها مورد احترام نباشند، میگویم نباید به آنها تسلیم شد یا آنها را محک اعمال و اندیشه خود قرار داد. نباید زمینه افکار ارتجاعی و ضد علمی و تکاملی در جامعه تقویت شوند و مسایل انحرافی در ذهن عمومی ملت ما جا یابند که یکی از آنها مطرح شدن و قوت یافتن جبهه گیری های مبتنی بر ناسیونالیزم کور و راسیسم ارتجاعی است. کار «امروز ما» و احساسات روشنفکرانه دست اندرکاران آن ارزشمند است، اما گام های آن اصولاً در بستر سر درگمی برداشته میشود. به نظر بنده مشکل جوامع تحت ستم، مخصوصاً جامعه عقب مانده و جنگ زده افغانستان، مشکل ملیتی و نژادی نیست. این مشکل، مشکل طبقه بندی های استثمار گرانه ایست که ناگزیر به همین جا منجر میشود. درست است که مثلاً ملیت هزاره محروم بوده یا پشتون بهره برده است، اما فراموش نکنید که نه ملیت هزاره در مجموع خود محروم بوده و نه ملیت پشتون در کلیت خود بهره برده است. فیودالها و ملاکین هزاره جات را هم در نظر داشته باشید که مثلاً هرکدام ایشان به حد توان خود، دهقان هزاره خویش را استثمار میکردند و در محیط خود رسماً حکومت داشتند، ضمناً پابرهنه های پشتون در خوست، پکتیا و نواحی جنوبی و جنوب غربی را هم نادیده نگیرید که حتی از داشتن لقمه

برادر عزیز، آقای روشنگر،

گرم ترین سلام ها و درود های ما را نیز بپذیرید.

قبل ازهمه میخواهم پاسخ به نامه شما را زمینه یی برای سپاس از تمام دوستان نشریه خویش قرار دهیم که با صمیمیت برای «امروز ما» مینویسند و با صداقت نظریات و اندیشه های سیاسی و اجتماعی و حتی فلسفی خویش را برایمان ارسال میدارند. ما با اطمینان و ایمان به آزادی بیان و اندیشه و حق آزادی تعیین سرنوشت ملت ها و ایجاد عدالت درکشور، این اطمینان را برای دوستان خویش میدهم که صفحه های «امروز ما» را با اندیشه های خویش و با دردهای اجتماعی ملت آذین سازند. باور «امروز ما» این است که نام دیگر «حق»، «حقیقت» است. حقیقت است که میتواند هم حقانیت را ایجاد کند و هم عدالت و ایمان را مبنای اندیشه های انسان قرار دهد. توقع و اندیشه ما این است که «امروز ما» فرزندان حق و حقیقت برای فرهنگ ملت افغانستان باشد.

و اینک دوست عزیز، آقای روشنگر!

اگر صادقانه برایتان بنویسیم، خواهیم نوشت که از بخش اول نامه تان دقیقاً برداشت نتوانستیم که صریحاً چه میخواهید بگویید. سخت با شما موافقیم که نباید ذهن جامعه به سوی انحراف فکری کشانیده شود و نباید جلو تکامل اجتماعی با عقاید ارتجاعی و بیگانه با زمان گرفته شود. برداشت ما اینست که شما میخواهید کج دار و مریز بگویید که «مبارزه» طبقاتی اصل آهنگ برای مبارزه و نابود کردن مشکلات فرعی چون نژاد و مذهب... است. اگر قهرنشود، برایتان مینویسیم که این طرح شما، آنقدر کلی است که از يك فلسفه صرفاً يك نتیجه

اشکال اسارت اجتماعی و ریشه های رشد تضاد در جامعه طبقاتی نمی تواند که در هر جامعه یکسان باشد؛ ولی موجودیت طبقات متخاصم بیانگر درد مشترک جوامع بشر است.

هزاره میبودید و میدیدید که خان هزاره هم باید رضایت «ارباب مذهبی» خویش را داشته باشد، آنگاه درک میکردید که چرا دوران اسکولاستیک سیاه ترین قرون اروپا را در بر داشت. وقتی شما هزاره میبودید و میدیدید که چند تا شیعه، غیر هزاره به نام «شیعه» میروند و تمام حقوق سیاسی و اجتماعی تان را تصاحب میکنند و شما به عنوان یک قشر ملت، از سیاست و سینه اجتماعی ملت بیرون می افتید، آنگاه هیچگاهی «تشیع دربار» را به عنوان چیزی که «خودش و - نهورش با جبر زمان و تاریخ زده شده و از بین رفته است» مطرح نمیکردید. همین نوع برداشت شما از درد اجتماعی ما، خودش بیگانه گی شما را با درد اجتماعی و تاریخی یک هوش منان نشان میدهد. چون حد اقل باید میدانستید که تبعیض نژادی در برابر هزاره و تمسخر و خود بزرگ بینی های اجتماعی با ماهیت فاشیسم قدرت طلب، صرفاً کشتار و قتل عام را بر جامعه، هزاره تحمیل کرده است. از شما میپرسیم که اگر قتل عام افشار و چنداول مربوط به ناحیه یی از برادران پشتون و یا تاجک میبود، آیا عکس العمل در برابر این جنایت قیامت اجتماعی را بر یافیکرد؟ ولی بعد از قتل عام افشار، سیاف و مسعود بازهم قابل پذیرش اند و بارها نزد «طالان» میروند و جلسه میکنند ولی «رهبر شهید» به عنوان بیگانه رهبر ملی هزاره، در اولین فرصت دست و پایش بسته میشود و با بزرگ ترین اهانت به کرامت انسان به رگبار بسته میشود؟ آیا هیچکسی در سه سال اخیر همین سوال برایش ایجاد نشده است که وقتی سیاف و مسعود افشار و چنداول را با قتل عام به تاریخ اجتماعی این ملت سپرد، آیا بعد از آن مقاومت غرب کابل، نباید به عنوان انسانی ترین دفاع در برابر فاشیسم و تجاوز به کرامت انسان و حیثیت اجتماعی یک قشر ملت، به وجود می آمد؟ ولی می بینیم که بر یک جامعه چند بار قتل عام عملی میگردد، ولی نتیجه عدالت و قضاوت آن برعکس، محکومیت هرچه بیشتر مقاومت هزاره در غرب کابل است!

برادر، چرا اینطور است؟

چون درد تبعیض نژادی و نتیجه، حقارت تاریخی جامعه، خویش را صرف هزاره میاند. که تنها در سه سال اخیر، به بار قتل عام جامعه خویش را بدون عکس العمل شدید اجتماعی افکار عامه شاهد بوده است. خان و ارباب ریه، هزاره هیچگاهی در دولت، مکتب و دانشگاه و حاکمیت سیاسی را به روی ما نیسته است. خان قریه، من هیچگاهی مرا «هزاره، موش خور» و «غالی» و «فلک چپات» و

گیری آخری آن را به حافظه سپرده اید. برادر عزیز ما باید متوجه باشند که اشکال اسارت اجتماعی و ریشه های رشد تضاد در جامعه، طبقاتی نمیتواند که در هر جامعه یکسان باشد؛ ولی موجودیت طبقات متخاصم بیانگر درد مشترک جوامع بشر است. شما خود میدانید که کارل مارکس کتاب «سرمایه»، خویش را صرفاً برای تشریح اقتصاد بورژوازی تخصص داده است و ریشه های این فورماسیون اجتماعی را از نظام کمون اولیه ای نظام بورژوازی پیگیری کرده است. شما میدانید که کاشف نظام کمون اولیه کارل مارکس نبوده است. نظام های اجتماعی وجود داشت و آقای مارکس صرفاً سعی نمودند که عوامل و انگیزه های شکل نظام های طبقاتی را مطابق فلسفه و جهان بینی خویش تفسیر نمایند و با استناد به تاریخ نظام های طبقاتی، فارمول کمونیزم یا جامعه، بدون طبقات را ایجاد کنند. جنبش های مارکسیستی، بعداً با برداشت های خاص از این فلسفه، در چوکات نظام های سیاسی عرض وجود کردند. یکی از عوامل تضاد های احزاب مارکسیستی بر مبنای برداشت های خاص از اشکال دردهای خاص اجتماعی ملت هاست. ما، کمونیزم و ریویزیونیسم اتحاد شوروی صرفاً به خاطر اتهام به بیراهه رفتن یکدیگر از مشکلات عینی جوامع تحت دست و پا به دو فلسفه، سیاسی آشتی ناپذیر و متخاصم در درون یک جهان بینی واحد تبدیل شدند. فراموش نکنید که دردهای اجتماعی خاص، آنقدر برای شیوه انتخاب مبارزه با اهمیت اند که حتی خود آقای کارل مارکس اقتصاد شرق را صرفاً تحت عنوان «اقتصاد آسیایی» مطرح کرده است و ریزه بینی هایی را که در مورد رشد اقتصاد غرب به عمل آورده، هیچگاهی در مورد ریشه های تکامل «اقتصاد آسیایی» به عمل نیاورده است. اگر آقای مارکس چون شما، مبارزه، طبقاتی را بدون شناخت دردها و ناگزیری های ویژه اجتماعی ملت ها مطرح میکرد، هیچگاهی برای اقتصاد که آنرا زبر بنای تضاد اجتماعی و تکامل اجتماعی میدانست، صفت «آسیایی» را به کار نمی برد. این تفکیک نمودن «اقتصاد آسیایی» از «اقتصاد بورژوازی غرب» نشان میدهد که آقای کارل مارکس ضرورت به شناخت دقیق از ویژه گی های نظام ها یا فورماسیون های اجتماعی در شرق داشته است. شما مطمئن باشید که شکل نظام برده گی در شرق، کاملاً با نظام برده گی درغرب متفاوت است. ولی برده گی در همه جا برده گی است.

ما از شما میپرسیم که چرا امروز با موجودیت قرآن واحد در جوامع اسلامی، اسلام هر کشور با کشور دیگر متفاوت است؟ از عربستان شروع کنید، در هر کشور اسلام را مطابق سیاست های خاص هر دولت، متفاوت می یابید. حتی اسلام سیاف را از اسلام مولوی صاحب خالص متفاوت می یابید که هر دو پشتوانه تبعیض نژادی و قتل عام هزاره های ملت شان هستند. علت این چندانکه گی در تفسیر از اسلام، صرفاً بیانگر نیازهای درونی و خاص هر کشور است. ولی این امر بدان مفهوم نیست که اسلام مکتب تمام برای نیازهای عدالت خواهی بشر در روی زمین نیست. آنچه چند گانه گی ها را به وجود می آورد، اشکال مختلف درد ها و اسارت های اجتماعی در جوامع است. امروز در الجزایر شکل مبارزه با چپینا فرق میکند. مبارزه، سیاهپوستان افریقایی با مبارزه سیاهپوستان ایالات متحده، آمریکا فرق میکند، ولی درد مشترک هر دو انسان سیاه را تبعیض نژادی تشکیل میدهد.

ما معتقدیم که شکل مبارزه، هزاره با شکل مبارزه، برادران پشتون و یا ازبک برای عدالت اجتماعی فرق میکند. وقتی شکل مبارزه برای افشار یک ملت واحد فرق کند، چگونه معتقد هستید که ملت ها از یک درد کلی، به اشکال خاص خویش رنج نمیکشند؟ برادر ازبک و یا پشتون هیچگاهی ضرورت ندارد که در پهلوی مبارزه برای عدالت سیاسی در کشور، حصاً جنگ با «تشیع دربار» را نیز به عنوان گام نخست در مبارزه، شاهد داشته باشند. شما از هر ملت برادر میخواهید باشید، ولی حق دارید که جنگ ما در برابر «تشیع دربار» برایتان «خیلی خنده دار» باشد و آنرا قرین کودکانه، «بچه های که تازه نشان زدن یاد میگیرند» لقب دهید. چون اگر شما در داخل جامعه،

اشکی در گذرگاه تاریخ

فریدون مشیری

از همان روزی که دست حضرت «قابیل»
گشت آلوده به خون حضرت «هابیل»
از همان روزی که فرزندان «آدم»
- صدر پیغام آوران حضرت باری تعالی
زهر تلخ دشمنی درخون شان جوشید،
آدمیت مرد
گرچه آدم زنده بود.

*

از همان روزی که «یوسف» را برادرها به چاه انداختند
از همان روزی که با شلاق و خون دیوار چین را ساختند،
آدمیت مرده بود.

*

بعد دنیاهی پر از آدم شد و این آسیاب
گشت و گشت

قرن ها از مرگ آدم هم گذشت

ای دریغ
آدمیت برنگشت.

*

قرن ما

روزگار مرگ انسانیت است

سینه دنیا زخوبیها تهی است

صحبت از آزاده گی، پاکی، مروت ابلهی است

صحبت از موسی و عیسی و محمد نابجاست

قرن موسی چمبه هاست.

*

من که از پژمردن يك شاخه گل

از نگاه ساکت يك كودك بیمار

از فغان يك قناری در قفس

از غم يك مرد، در زنجیر

حتی قاتلی بر دار!

اشک در چشمان و بغض در گلوست

واندرین ایام، زهرم در پیاله زهر مارم در سیبوست

مرگ او را از کجا باور کنم؟

*

صحبت از پژمردن يك برگ نیست

وای، جنگل را بیابان می کنند

دست خون آلود را در پیش چشم خلق پنهان می کنند

هیچ حیوانی به حیوانی نمی دارد روا

آنچه این نامردمان با جان انسان می کنند

*

صحبت از پژمردن يك برگ نیست

فرض کن مرگ قناری در قفس هم مرگ نیست

فرض کن يك شاخه گل هم در جهان هرگز نرست

فرض کن جنگل بیابان بود از روز نخست

در کویری سوت و کور

در میان مردمان با این مصیبتها صبور

صحبت از مرگ محبت، مرگ عشق

گفتگو از مرگ انسانیت است.

«رافضی» و «ناف سگ» و «بوی ماهی خام» و «قبرغه شمر» و... نگفته است. او خود محکومیت حقارت اجتماعی را نتوانسته است با حاکمیت ارضی خویش زایل سازد. امروز وقتی اگر چند تن خان هزاره درجوار مسعود و سیاف میبودند و برای حفظ نظام طبقاتی خویش خون هزاره جات را میریختند، شما حق داشتید که برداشت کلی تان را از يك فلسفه اجتماعی بر سرنوشت های کاملاً متضاد اقشار يك ملت تعمیم دهید. ولی فراموش نکنید که قتل عام هزاره را خان های مذهبی غیر هزاره با علایق کاملاً نژادی و زبانی در جوار مسعود تقدیس مینمایند. چه فرق میکند که بعد از اینهمه خونریزی در جامعه هزاره، مسعود و سیاف داخل این جامعه شوند و یا محسنی و اکبری و یا سید فاضل و سید انوری؟ حال درك میکنید که تشیع دربار، برای ما «محور فرعی» نیست که قصاب قصابی کند و یتیم بچه بیاید با این شبکه جهنمی جاسوسی- مذهبی روزش را گم کند!

نگذر ای دوست، که بر ما سخت میگذرد!

(امروز ما)

نویسنده گان محترم نشریه «امروز ما» السلام علیکم!
میخواهم اول برای شما از دربار خداوند موفقیت و کامیابی آرزو کنم. این نشریه که شما آنرا پخش می کنید، برای من خیلی آموزنده بوده، بسیار مسایل را روشن میسازد و واقعاً درد های ملت را با صداقت بیان می کند.

شاید حق داشته باشم اگر بگویم که با تمام منطق و حرفهای شما موافق نیستم و آنها را قبول ندارم و اگر روزی شود برای عقاید خود استدلال هم خواهم کرد، اما طرز بیان و شیوه طرح مطالب و موضوعات توسط شما برایم خیلی جالب است و من از خواندن آنها لذت میبرم. یکی از مسایل را که برای اولین بار از طریق نشریه شما پی میبرم، علت دو پارچه گی و اختلاف در بین ملیت برادر هزاره میباشد. چون من فکر میکردم که این مردم که اکثراً مورد دشمنی قرار گرفته اند، نباید در بین خود تفرقه داشته و باهم اختلاف کنند. وقتی هم که دوجناح درحزب وحدت بوجود آمد و يك عده از مردم شما درکنار دولت کابل و اتحاد اسلامی که با مردم هزاره جنگ داشتند، یکجا شدند، من دچار تعجب بودم و گاهی فکر میکردم که شاید موضع گیری های مرحوم عبدالعلی مزاری علت این اختلاف باشد و او روحیه ماجراجویی داشته باشد، اما حالا که از زبان نشریه شما میفهمم که آقای فاضل، اکبری و محسنی و سایر کسانی که درکنار دولت کابل هستند، هزاره نیستند، برایم روشن میشود که علت دوپارچگی در بین مردم شما، مسایل نژادی بوده و در اینجا عملاً هزاره ها و غیر هزاره ها تفکیک شده اند. اما با آن هم يك چیز که تا حدودی برایم تاریک مانده است، اینست که همین حالا چرا هزاره ها درجوار آنها قرار دارند و شما از این واقعیت کاملاً چشم پوشی کرده و کمتر به آن اشاره داشته اید. بناءً یا حقیقت مسایل چیز دیگری است که در تحلیل شما داخل نیست، یا کدام دلیل دیگر در اینجا است که من از آن آگاهی ندارم و امیدوارم آنرا برایم توضیح دهید.

در خاتمه از اینکه شما را با حوصله و توافندی علمی و تحلیلی میبینم، به وجود شما برادران افتخار می کنم و امیدوارم که رابطه ام با شما ادامه یابد و نظریاتم را به عنوان يك زن از طریق نشریه تان منعکس شود.

خداوند مددگار شما باشد.

خواهر تان سیمین دانشور

خواهر عزیز، تشکر.

به همین خاطر است که بارها داد میزنیم که صرف تحقیق مذهبی و فریب مذهبی است که جوان هزاره را درجوار شیعه های دشمن هزاره قرار میدهد و برای منافع آنها صادقانه خون خویش را برای نابودی جامعه خویش میریزانند. جوان هزاره که امروز برای محسنی و اکبری و سید فاضل و سید انوری میجنگد، هنوز هم بدین باور است که این چهره های مذهبی، بالینقدر خدا گفتن و قرآن خواندن و قسم و حدیث هیچگاهی نمیتوانند خاین باشند و تا دشمنی در برابر جامعه هزاره نکنند و هزاره را فاقد شعور و آگاهی نسازند، هیچگاهی نمیتوانند که اشرافیت نژادی و مذهبی خویش را بر محروم ترین انسان این ملت تحمیل کنند.

ایران در کابل پیروز شد

آنچه به عنوان تفسیر اندیشه های سیاسی آقای چنگیز پهلوان بیان می شود، اینست که چرا ایشان ناگزیر شده اند افشاء نمایند که سیاست خارجی ایران بطرف غیر مذهبی شدن حرکت می نماید؟

ایران است، یعنی در جهان سیاست، مصداق های عینی و تاریخی، همیشه بهانه یی برای حفظ منافع و نفوذ سیاست در کشورهای بیگانه است. مصداق حمایت از اکبری و سید فاضل... همان مذهبی است که باید اکبری ها و سید فاضل ها مثل آن باشند.

چنگیز پهلوان بعنوان يك ایرانی به بهترین وجه میخواهد بهترین سیاست خارجی را برای منافع ملی کشورش در منطقه انتخاب نماید. بسیار مشکل است که ایران بتواند از طریق سیاست مذهبی، نفوذ خویش را برای منافع جمهوری اسلامی در منطقه بدست آورد. تاجیکستان هیچگاهی نمیتواند با سیاست مذهبی جمهوری اسلامی ایران علائق و گرایشات سیاسی بجانب این جمهوری پیدا کند. فاشیزم کابل نیز هیچگونه انعطاف را با سیاست مذهبی ایران، در سیاست خویش ایجاد کرده نمیتواند. این دو مثال به مثابه بهترین پاسخ برای بزرگ ساختن سیاست به زبان مذهب در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران پذیرفته میشود.

آنچه به عنوان تفسیر اندیشه های سیاسی آقای چنگیز پهلوان بیان میشود، اینست که چرا ایشان ناگزیر شده اند افشاء نمایند که سیاست خارجی ایران بطرف غیر مذهبی شدن حرکت می نماید؟ آیا اتکاء سیاست خارجی ایران در منطقه بر دو محور فرهنگی و مذهبی، سیاست این کشور را به بن بست مواجه ساخت؟ و اگر این بن بست باعث شکست سیاست دو پهلوی ایران در منطقه شده است، عامل این شکست چه بوده است؟

روشن است که در سه سال اخیر، اتکای بیشتر سیاست خارجی ایران بر محور کابل بوده است. اگر موضع گیری رهبر شهید در برابر فاشیزم مطرح نشد، هیچگاهی سیاست دو محوری ایران در تناقض با هم قرار نمیگرفت. از اظهارات چنگیز پهلوان چنین استنباط میگردد که اشعاب شاخه اکبری و سید عالمی ها یگانه امکانی بود که میتوانست تناقض سیاست از طریق مذهب و فرهنگ را در کابل از میان بردارد. کاملاً به آقای چنگیز پهلوان حق داده میشود که منحنی يك ایرانی. صادق به منافع ملی کشورش، سیاست ایران را به جهت حمایت از جناح اکبری هدایت دهد. ولی اندیشه سیاسی شان بیان میدارد که رشد شاخه اشعابی اکبری از زمانی ایجاد گردیده است که رهبر شهید سیاست عدالت خواهی و حق خواهی اش به سیاست آشتی ناپذیر در برابر فاشیزم نو پا تبدیل گردید و تلاش های بیرونی نتوانست که با آشتی دادن رهبر شهید با مسعود، تناقض ایجاد شده را در پالیسی سیاست خارجی خویش از میان بردارد. جدا شدن اکبری ها و رفتن شان به جوار مسعود و بعداً حمایت گسترده از این جهش برای شکست مقاومت آزادیخواهی غرب کابل، پادزهی بود که سیاست ایران را در کابل از تناقض بیرون کشید و رهبر شهید، با

چنگیز پهلوان کیست؟ در شورای هرات، ناظر دایی و مصر و خط دهنده جلسات است و در کابل طراح آریانیای کبیر. با شناخت از روند سیاسی در «جمهوری اسلامی» نمیتوان ادعا کرد که موصوف عقاید سیاسی خویش را بدون پشتوانه قوی بیان میدارد. آنچه قابل دقت است، اینست که از اظهارات چنگیز پهلوان استنباط میشود که باید جمهوری اسلامی ایران بر مبنای دو سیاست، نفوذش را بر کابل تحکیم بخشد. ادعای چنگیز پهلوان مبنی بر حمایت سیاست جمهوری اسلامی از جناح اکبری حزب وحدت، نشان میدهد که منافع ایران در منطقه، آقای چنگیز پهلوان را مطلقاً در موقف اتخاذ همین سیاست قرار میدهد. ایجاد شاخه اکبری و بعداً حمایت از این شاخه افشاء کننده سیاستی است که بر مبنای هیچگونه علاقه مذهبی در افغانستان عمل نمیکند و خون اجتماع هزاره پناحق بعنوان «برده گان مذهبی ایران» بر زمین ریخته است. اندیشه سیاسی آقای چنگیز پهلوان و طرح سیاسی شان به عنوان جهت دادن سیاست آینده ایران در قبال افغانستان، بیشتر از توصیه شان عملی گردیده است. از طرح سیاسی آقای چنگیز، اینطور استنباط میگردد که جمهوری اسلامی ایران با دو تاکتیک باید سیاست خویش را در افغانستان عملی کند:

الف: تاکتیک نفوذ از طریق مسایل فرهنگی و زبانی.

ب: تاکتیک نفوذ از طریق مذهب.

وقتی آقای چنگیز پهلوان ادعا دارد که مزاری با سیاست های خود عملاً ایران را با خودش می کشاند و اکنون این کشور باید حمایت از جناح اکبری را ترجیح بدهد، و این امر مطابق به خواست منافع ایران در منطقه است، بطور غیر مستقیم بیان میدارد که حمایت از فاشیزم کابل در زمان کنونی، اولویت خویش را باید در سیاست خارجی ایران داشته باشد. یعنی پالیسی نفوذ از طریق فرهنگ، تاریخ و زبان مشترک باید همزمان با پالیسی نفوذ از طریق مذهب عملی گردد.

روشن و واضح است که حمایت کشورهای خارجی هیچگاهی نمیتواند بدون مصداق های مشترک تاریخی، فرهنگی، مذهبی و حتی ایدئولوژیکی باشد. مداخله و تجاوز شوروی ها در افغانستان بر مصداق جهان بینی و ایدئولوژی بی بود که «حزب دیموکراتیک خلق» مثل آن در جامعه افغانستان به شمار میرفت. هویداست که کشورهای خارجی زمانی میخوانند که کسی را در درون کشور بیگانه حمایت کنند که منافع سیاسی و منطقی شائرا ضمانت کند. وقتی چنگیز پهلوان میگوید ایران برای منافع خویش از جناح اکبری حمایت مینماید، میخواهد بگوید که با این کار تاکتیک نفوذ مذهبی و فرهنگی از حالت تضادش بیرون شده است و قرار گرفتن اکبری در جوار مسعود، منافع ایران را در افغانستان تضمین کرده است. مصداق همکاری جمهوری اسلامی با مسعود، همان فرهنگ و زبان مشترک با

چنگیز پهلوان فردیست که صادقانه ترین اندیشه سیاسی را به خدمت عظمت کشورش قرار میدهد؛ اما برای چنگیز پهلوان خاطر نشان میگرده که نباید به خاطر منافع کشور خویش، رشد فاشیسم را در قلب يك کشور تقویت کند.

آری، اینست آنچه پشتوانه صداقت تاریخ میگرده، چون شعف پیروزی و اطمینان به آینده، خیانت گذشته ها را افشا مینماید، و تاریخ هیچ چیزی را کتمان نمیکند. چنگیز پهلوان تنها بعد از سقوط غرب کابل به طراح سیاسی کشورش تبدیل نمیشود. ایشان از گذشته ها برای منافع ملی کشور شان طراحی میکردند. چنگیز پهلوان فردیست که صادقانه ترین اندیشه سیاسی را به خدمت عظمت کشورش قرار میدهد.

اما برای چنگیز پهلوان خاطر نشان میگرده که نباید به خاطر منافع کشور خویش، رشد فاشیسم را در قلب يك کشور تقویت کنند و برای برداشتن تناقض از سیاست خارجی کشور شان، خیانت به سر نوشت انسانی نمایند که در طول تاریخ، محرومیت و محکومیت اجتماعی با بزرگترین حقارت و توهین بر انسانیتش تحمیل شده است. چنگیز پهلوان، یکبار ببیندیشد که چرا ملتش دشمن امریکاست؟ چون گناه امریکا این بوده است که با مذهب و فرهنگ مشترک به ملت ایران خیانت نکرده است؟ چون باید حتماً خیانت به منافع ملی ملت ها از طریق فرهنگ و زبان و مذهب مشترک صورت گیرد؟ مگر آقای چنگیز پهلوان نمیداند که برای سیاست خارجی و منافع ملی کشورش نباید سیاستی را طراحی کند که با آن شالوده، انسانی سیاست را به نفع چپاول هستی و حق تعیین سرنوشت انسان دیگری در کشورش، از بین ببرد؟ آیا فرهنگ و مذهب مشترک، حق بازی با سرنوشت تاریخی و اجتماعی ملت ها را تقدیس میکند؟ اگر انقلاب اسلامی کشورش، پیام عدالت اجتماعی را نوید میدهد، چگونه ممکن است که برای منافع خارجی این انقلاب، باید سیاستی اتخاذ گردد که زمینه، ریختن خون هزاران محروم يك جامعه مهیا گردد؟ اگر آقای چنگیز پهلوان بیان میدارد که پیروزی سیاست کشورش رفتن بطرف غیر مذهبی شدن است، چگونه خویش را بعنوان يك انسان میتواند قناعت دهد که برای غلبه سیاست بر مذهب، سرنوشت سیاسی اجتماعی را فدای آرمان سیاسی و منافع کشور خویش گرداند؟ وقتی چنگیز پهلوان برای منافع کشورش به بهای نابودی مردمی طرح سیاسی میریزد، آیا سیاست جمهوری اسلامی را در ردیف کشور هایی چون اتحاد جماهیر شوروی قرار نداده است؟ چه فرق خواهد بود میان انترناسیونالیزم اسارتبار آن کشور با اسلام شعار اسارت طلب آقای چنگیز پهلوان؟ اندیشه ما این است که هیچ سیاستی نباید با خون ملت ها رنگین گردد و هیچ قدرتی به بهای کشتن حق و آزادی محرومان پیروز نگردیده و ریشه های خلافت انسانرا از روی زمین بر ندارد، و هیچ شخصی نباید بزرگی کشور خویش را در منطقه با قربانی نمودن انسانهای يك ملت بدست آورد، ولو این کشور «جمهوری اسلامی آقای چنگیز پهلوان» نیز باشد. ما با درک از آرمان نفوذ و عظمت ایران در اندیشه سیاسی آقای چنگیز پهلوان اظهار میداریم که ایشان میخواهند بگویند که ایران، در کابل پیروز شد؛ ولی این پیروزی به بهای خون، حیثیت و شخصیت اجتماعی هزاره، باید بدست می آمد.

سیاست مستقل و صادقانه اش برای سر نوشت عدالت اجتماعی در کشور و با شهادتش در این راه، مصداق دیگری را برای سیاست و مقاومت اجتماعی ملت افغانستان بوجود آورد که هیچکس نباید برای حفظ بقای فردی خویش، منافع ملی کشور خویش خیانت کند، ولو این سیاست مستقلانه به شهادت رهبر يك جنبش نیز منجر گردد.

وقتی چنگیز پهلوان منافع جمهوری اسلامی خویش را در حمایت از جناح اکبری می بیند، میخواهد پرده از سیاستی بردارد که در عقب آن گرایشات نژادی- فرهنگی، بیشتر از صداقت و ایمان مذهبی حاکم است. قرار گرفتن شاخه اکبری در جوار فاشیسم کابل و قرار دادن تمام مراکز سیاسی حزب وحدت اسلامی در ایران برای این جناح، مصداق خوبی برای پذیرش معقولیت عقاید چنگیز پهلوان برای سیاست خارجی کشورش است. چنگیز پهلوان میخواهد بگوید که دعوت ربانی به ایران، آنهم در زمانی که رهبر شهید هنوز ماقش پشت هزاره را خم کرده است، بزرگترین غایب پیروزی کشورش در سیاست کابل است. قرار گرفتن شیعه های غیر هزاره در پهلوی فاشیسم کابل، از میان رفتن تناقض سیاست مذهبی و سیاسی فرهنگی- ربانی ایران در کابل است. چنگیز پهلوان با اظهارات خویش بزرگترین خدمت را به تاریخ مقاومت غرب کابل و به عدم وابستگی شخصیت رهبر شهید به سیاست های خارجی مینماید. اندیشه های چنگیز پهلوان برای سیاست آینده ایران در کابل، افشا مینماید که در اوج جنگ فاشیسم با غرب کابل، چرا تمام کمک های ایران برای آقای ربانی سپرده میشود. اظهارات وزیر صحت عامه افغانستان، میتواند خدمت دیگر به عقاید چنگیز پهلوان کند که آقای ربانی به بهانه دشمنی با غرب کابل، هیچگاهی سهم کمک های طبی غرب کابل را ارسال نمیداشت. چنگیز پهلوان با اندیشه صادقانه برای منافع ملی کشورش، چیز دیگری را نیز افشا مینماید که چرا چند روز بعد از انشعاب جناح اکبری از حزب وحدت، «کسته» امداد امام خمینی «از غرب کابل به شمال کابل انتقال مییابد. این کوچ کشی سمبول حقانیت و صداقت جناح اکبری را در رابطه با سیاست ایران نشان میدهد که هر جا دوست است، همانجا سفره و رونق و مرکزیت است، و هر جا دشمن است، خاک و خون و آتش و انفجار سرنوشت اجتماعی انسانهای آنرا تشکیل میدهد.

طرح های سیاسی و گرایشات و کمک های هنگفت دولت ایران برای کابل نشان میدهد که آقای چنگیز پهلوان قویاً از عمق سیاست ایران سخن میگویی. برای ما چنگیز پهلوان بهترین دوست میتواند باشد که پرده از روی سیاستی بر میدارد که محکومیت ما را از ذهن ملت حذف نماید. اظهارات و عقاید صریح ایشان، بزرگترین خدمت را به فقیر و گرسنه غرب کابل کرد که هنگام جنگ، با کراچی دستی در کوچه ها میگشت و برای انسان سنگر، نان خشک جمع میکرد. چنگیز پهلوان خدمت به آن انسانی نمود که خویش، از جوار شکم گرسنه اش بر زمین میریخت. ایشان با صداقتش برای منافع کشورش، خدمتی را به آن مادری نمود که امروز جز تحقیر فاشیسم و جز اشرافیت مذهبی سید فاضل و سید عالمی و اکبری، چیز دیگری برایش نمانده است. چون او، وقتی بعد از انفجار اوراگان بالای خانه اش می آید، حتی خون اولاد و مردش را در میان دود و خاکستر پیدا کرده نمیتواند.

نقش و شخصیت مذهبی شیخ محمد آصف در چوکات حاکمیت بر امامباره قندهار صرف برای تمحیق و مبارزه علیه جنبش های روشنگرانه و مذهبی و سیاسی یی بود که در کشور رشد کرده و میخواستند عشق و صداقت مذهبی هابیل را با آگاهی یکجا سازند.

تکفیر، سیاست و نظام قایل را غیرلزاند، آنگاه است که جامعه همه چیز را می باز. شیخ مذهبی، چاکر حاکمان سیاسی میشود و حاکمان، صاحب قدرت مذهب به نفع قواعد ضد اجتماعی خویش میشوند. تا شیخ محمد آصف صاحب امامباره ها باشند، هیچ صدایی برای این حالت موجود بیرون نخواهد شد و هیچ ارزشی باقی نخواهد ماند که زیر پاهای نظام ابتدال و رجاله های ضد مردم نابود نگردد. سازش و برده گی مذهبی برای سیاست و حاکمان سیاسی، هم عدالت را از زمین برمیدارد و هم انسان را قربانی نظامی میکند که صرف قاعده برده گی بر آن حاکم است. برده گی شیخ آصف ها برای نظام های سیاسی، بیانگر خواست و اراده آزاد آنهاست. چون نظام قایلی هم چهره های سیاسی خویش را میزاید و هم چهره های مذهبی خویش را. همگام بودن و توافق و برده گی یکی برای دیگری، صرفاً تقاضا و خواست و سیاست این یا آن نیست؛ مذهب دربار و سیاست دربار دو فرزند قایل اند که بعد از ازدواج با خون برادر زاییده شده اند. ترکیب «مذهب-سیاست» و «سیاست-مذهب» قایل، رمز و کلید حاکمیت قایل بر زمین است. تمحیق به نفع حاکمیت، تاریخ و شناسنامه و سند حاکمیت قایل بر اعتماد و تاریخ هابیل است. بر همین مناسبت که تمحیق وسیله، سیاست و مذهب میشود تا آگاهی هیچگاهی چهره و اشتیاق دروغین مذهبی قایل را برای هابیل نشان ندهد.

نقش و شخصیت مذهبی شیخ محمد آصف در چوکات حاکمیت بر امامباره قندهار صرف برای تمحیق و مبارزه علیه جنبش های روشنگرانه، مذهبی و سیاسی یی بود که در کشور رشد کرده و میخواستند عشق و صداقت مذهبی هابیل ها را با آگاهی یکجا سازند. در همین زمان است که شیخ کندهاری بحث و منبر رفتن با اتم و مالکول و نیترون مجهز میشود؛ اگر بحث مذهبی برای طهارت و مقدار مصرف آب بود، بحث غلبش با اتم و الکترون و پروتون بود و مغز توده و مسگر و زرگر... با فهمیدن آن هیچ گره از مضللات اجتماعی خویش را باز کرده نیتوانست. این بحث و تخنیک را وارد مذهب کردن، صرف برای آن بود که آقای شیخ «عالم» معرفی شود و علم نیز پشتوانه، تمحیق برای شخصیت علمی تصدیق شده توسط زرگرها و مسگرها... شود؛ شیخ محمد آصف گاهی آنقدر در ادعاهای فهم کیمیا و ساینس غلو میکرد که محصلین دانشگاه را نیز برای حل سوالات شان وعده همکاری میداد، ولی وقتی می خواستند برای اثبات این ادعاها سوالات محصلین را در دهن دروازه، خانه، شان، او تسلیم کنند، دروغ می گفت و انکار میکرد که هیچگاهی همچون ادعاهای بلند پروازانه علمی نداشته و از سفرخانه اش برداشت غلط شده است!

توده مظلوم شاهد شعارهای علمی آقای شیخ بود و اما انکار و تکذیب دهن خانه اش را صرفاً صاحبان علم شاهد بودند. شخصیت مذهبی آقای محسنی از شیخ معمولی تا آیت الله عظمی، با همین دو بعد متضاد در جامعه در حرکت است. برای توده که کلمه «اتم» مغزش را تا سرحد انفجار بزرگ میسازد، «عالم» است و برای عالم، هیچگاهی جرأت آفتابی شدن را ندارد!

شخصیت مذهبی آقای محسنی مانند هر شخصیت دستوری و فرآورد فردی و اجتماعی دارد: شخصیت هایی که در هیچ مقطع زمان، با هیچگونه بن بست سیاسی و اجتماعی و مبارزاتی مواجه نمی شوند، صرفاً میتوانند محافظه کار ترین شخصیت برای نقش ایجاد اسارت و

پخش اندیشه های محافظه کاری برای جامعه باشد. شیخ محسنی و آیت الله محسنی هیچکدام قدرت عصیان در برابر شیخ حاکم را نداشته اند. اگر سیاست داشت در افغانستان ضد اجتماعی وضد مردمی نبود، آیا امکان داشت که ملتی را در عقب مانده ترین وضعیت اجتماعی و مدنی از خود به جا گذارد؟ شخصیت های مذهبی بدون عصیان و بدون اندیشه، عصیان در برابر این ماهیت حکومت ها در گذشته، نشان دهنده این است که سیاست رکود اجتماعی و فرهنگی و سکوت اندیشه های اجتماعی را به طور ضمنی و آگاهانه تأیید میکردند و یا «مذهب برای مذهب» صرفاً تمحیق جامعه را برای کشتن عصیانهای آگاهانه و سازمان یافته، اجتماعی به نفع سیاست های «اختناق یا سازش و سکوت» تقویت مینمودند. آقای محسنی یک مورد هم نمیتواند استدلال کنند که در زمان قبل از ۷ ثور ۵۷ در اوج رونق امامباره بازی و عاشورا بازی، یک مورد و یک جمله راجع به محکومیت هزاره های شیعه به کار برده باشند. واضح است که تاریخ اجتماعی هزاره، اگر ذهن این شخصیت مذهبی شیعه را به خود جلب نکند، ماهیت بی مسؤولیتی اجتماعی و عدم درک از دردهای اجتماعی ملت را در ذهن این شخصیت هویدا میسازد. آقای محسنی صرف یک مورد را برایان نشان بدهند که پیرامون حقوق شیعه ها صدای شان را بلند کرده باشند و عوامل محکومیت آنها را در تاریخ صandal اخیر، ولو ضعیف و ناقص، تحلیل کرده باشند؛ این سند بحث از تاریخ محکومیت های اجتماعی هزاره بیانگر تنگنات سیاسی آقای محسنی نیز شده میتواند. اگر آقای محسنی نمیتوانند سندی را ارایه نمایند، ملت افغانستان قام کنایهای شان را قبل از کودای ۷ ثور در اختیار دارند و میتوانند عمق خالی بودن مذهب آقای محسنی را از مردم و از دردهای اجتماعی آنها مطالعه کنند. اینجا هیچگونه ادعایی وجود ندارد که آقای محسنی بایند و در خط یک ملت قرار بگیرند که به بهتان نژاد گرایی گیر بفتند. اینجا صرف طرح این موضوع قایل ذکر است که بی عقی اندیشه، اجتماع آقای محسنی را از لحاظ تاریخی، سیاسی و اجتماعی هزاره های شیعه به بحث بگذاریم.

توق پپرو از رهبر این است که باید مطابق نیازمندیهای تاریخی و اجتماعی مردمش، سیاست و رهبریش را آماده، مبارزه و راهگشایی سازد. بحث جدا بودن مذهب، سیاست، و آنهم برای تحلیل ستراتیژی رهبری آقای محسنی کاری پس ساده لولحانه است؛ چون ایشان هیچگاهی این دو میث را از هم جدا نمیدانند. یعنی آقای محسنی با شناخت از اسارتها و محرومیتهای جامعه، هزاره چگونه ستراتیژی مبارزاتی را برای رهایی این جامعه طرح ریخته اند و چگونه دروغای سیاسی و اجتماعی را برای هزاره ها طرحرزی کرده اند؟ رهبری سیاسی صرفاً بر مبنای اسارتهای اجتماعی و نجات مردم است که به مرجع رهایی بخش و آگاهی دهنده، مردم تبدیل میشود. و اگر آقای محسنی ستراتیژی خاصی را برای رهایی هزاره از محارنات و سیاستهای انحصاری و تبعیضی طرحرزی نکرده اند، پس شعار «یکی بودن سیاست و مذهب» ایشان کاملاً شعار عوامفریبانه است که هیچگاهی در عقب شخصیت صرفاً مذهبی ایشان خلا، سیاست درک نشود و ضمیر سیاه و مغز خالی آقای محسنی را در عرصه مبارزات سیاسی در جامعه، هزاره نیز کسی درک نکند. خالی بودن مغز و ایمان رهبر از ستراتیژی سیاسی و مبارزاتی برای نجات سرشوت سیاسی

و اجتماعی مردم از اسارت، بیانگر این واقعیت است که رهبر جز تحمیل پیروانش به وسیله مذهب کار دیگری ندارد. این دیگر پوچ ترین توقع و موضعگیری رهبر خواهد بود که دیگران بیایند جامعه پیروانش را قتل عام کنند و طفل و زن و مرد را گردن ببرند، ولی رهبر هنوز هم از لحاظ شریعت حزبی و زبانی استخاره کند که فتوی جنگ حرام خواهد بود یا حلال!! ویا در نهایت انتقام خون پیروانش را صرف با محکوم نمودن لفظی جنگ جواب گوید ویا تنها با جنگها را خلاف شریعت و «احمقانه» خواندن مسئولیت سیاسی و اجتماعی اش را در قبال مردمش پاسخ گوید! گیریم که پیروان آقای محسنی همانقدر صادق و خوش باور باشند که هیچگاهی به عدم صداقت رهبر شان شك نکنند وواقعاً هم جنگ را «احمقانه» بیانکارند، ولی وجدان و صداقت و ایمان آقای محسنی در برابر سونوشت رویه نابودی پیروانش در دنیای سیاست هزاره ستیز فاشیزم مسعود و سیاف چگونه راحتش میگذازد؟ آقای محسنی چگونه میتواند در برابر خدایی به راز و نیاز ایستاده شود که عدالت در جامعه و اخوت برای انسان فرمان الهیش بر زمین است؟ آیا آقای محسنی وجدان خویش را صرفاً با محکوم نمودن خودسری های سید انوری و سید جاوید قناعت میدهد؟ آیا آقای محسنی بی بند واری را در درون تشکیلات سیاسی، میتواند به عنوان دلیل قناعت بخش در برابر خیانت به سرنوشت اجتماعی هزاره بپذیرد؟

حقیقت این است که این سوالات بالاتر از ایمان به خدا، بر ضمیر آقای محسنی سنگینی میکند. آقای محسنی عنصری نبوده است که بتواند بار سیاست يك جامعه را پاسخ گوید ویا طراح سیاسی برای حل معضلات اجتماعی پیروانش باشد. آقای محسنی صرفاً تطبیق گر سیاست دربار بوده است، نه طراح سیاسی. نقش انفعالی آقای محسنی در سیاست تا کنون ادامه دارد و هیچ موضعگیری سیاسی شان در برابر جامعه هزاره بدون صلاحیت و دستور طراحان سیاسی نبوده است و نخواهد بود. همین جنبه، شخصیت سیاسی آقای محسنی است که توجه بر بخش شخصیت مذهبی شان را بیشتر از پیش تقویت میکند. شیخ محمدآصف تا آغاز مرحله جدید سیاسی بعد از کودتای ۷ ثور، صرفاً در محدوده همان شیخ امامباره بی باقی میباند که جز نگهداشتن مذهب در اسارت سیاست دیگر نقشی برای حفظ امتیاز مالکیت امامباره، خویش نداشت. مراسم مذهبی اش آزاد بود و هیچ تحریک سیاسی- مذهبی از زیر چتر این مالکیت و انحصار منبر قندهار امکان نداشت. یکی دیگر از وظایف سیاسی آقای شیخ این بود که در برابر احزاب مخالف رژیم تبلیغ نماید ویا مشاهده کوچکترین نطفه، آگاهی دهند برای جامعه، منبر مردم را به دشمنی با این نطفه بکشاند. این دورانیست که آقای محسنی از سیاهچال خالی و سرد مغزش از لحاظ اقتصادی، کتاب «اقتصاد معتدل» را می نویسد که جز اقناع روحیه بلند پروازی يك شیخ امامباره بی با پشتوانه سیاسی دربار، چیز دیگری را برای جامعه داده نمیتواند، چه رسد به اینکه اقتصاد اسلام را تجزیه و تحلیل نماید!

وقتی بعد از مرحله جدید سیاسی و حاکم شدن جو ضد مذهبی در جامعه، شخصیت های صدیق مذهبی در جامعه امکان زیست را نداشتند، مذهب یون جاسوس و وابسته به دربار چگونه میتوانند از چنگال عقده های حزبی در امان بمانند که صدها مورد مقابله، منبری و دستوری با آنها داشتند؟ آقای محسنی ناگزیر به ایران پناهنده میشوند و زمینه رشد شخصیت مذهبی شان بیشتر از پیش مساعد

میکردد؛ چون مقاومت ضد اسارت کاملاً مذهبی است و جهاد به تعهد مقاومت اجتماعی هر مسلمان تبدیل شده است. در همچون حالت رشد شیخ محمدآصف تا آیت الله محسنی امری کاملاً عادی و ضروری پنداشته میشد.

جهاد ادامه دارد و مقاومت در سرتاسر کشور از حالت خودجوشی آغاز میشود و بعداً غرض قبول این مقاومت، ناگزیر باید سازمانهای سیاسی، مسئولیت سازماندهی تشکیلاتی مقاومت را رهبری میکردند. البته سازمانهایی وجود داشتند که از همان آغاز مقاومت، مبارزه شان را با تشکیلات منظم سیاسی آغاز کردند، ولی حزب آقای محسنی از جمله احزابیست که در جریان جهاد ساخته شد و زمینه بزرگ شدن بعد سیاسی شخصیت آقای محسنی را در جامعه مساعد ساخت.

در جریان جهاد، تعهد و صداقت آقای محسنی در برابر جهاد و عمق دردمند بودن شخصیت انقلابی شان همینقدر بود که متعهد ترین قوماندانش، برای ضرورت تبلیغات و مبارزه سیاسی در میان زنان، دوشیزه بی را غرض تعلیمات مذهبی نزد او - به عنوان رهبر مذهبی مقاومت خویش- میآورد تا بعداً خلا بخش تبلیغی و ترویجی جهاد و مبارزه خویش را با این شخصیت زن پر نماید. ولی آقای محسنی در برابر ضرورت جهاد و نقش کار سیاسی- مذهبی در میان زنان همینقدر صداقت داشت که دختر شانزده ساله را به عقد نکاح خویش درآورد و ضرورت امیال شهوانی خویش را بر ضرورت جبهه و مبارزه ترجیح داد!

۲- رهبری سیاسی :

کورزن میگوید: «سیاست واقعی بر شناخت ماهیت انسان تکیه میکند.» وی میخواهد بگوید که سیاست غیر واقعی بیگانه با نیاز و هویت انسان است ویا تأسف که سیاست های غیر واقعی بخش اعظم تاریخ سیاسی بشر را تشکیل میدهند. اما این بدان مفهوم نیست که سیاست واقعی هیچگاهی بیگانه با جامعه بشر نبوده است. سیاست اگر علم ویا به عنوان هر چیز دیگری که میخواهد تکامل کند، باشد، نمیتواند بیشتر از يك وسیله باشد. سیاست مبتنی بر ماهیت انسان و سیاست مبتنی بر حفظ قدرت، وسیله مبارزه برای دو نظام متضاد است که به عنوان دو رقیب اجتماعی در درون هر جامعه و ملت باهم مقابله میکنند. سیاست وقتی به عنوان وسیله مبارزه برای حاکمیت ویا نجات جامعه قرار میگیرد، متکی به فارمول بندی هایی میشود که بعداً تا سطح علم سیاست رشد میکند، یعنی سیاست باید به وسیله بی تبدیل میگردد که تمام اقدامات و علمکردها را محتاطانه، دقیق و آگاهانه جهت میداد و به شیوه رهبری دقیق امور تبدیل میشود. همین مرحله تکاملی سیاست را میتوان دوره توانندی های بشر برای قرین قدرت نامید که باید با تعقل، واقعیت گرای و حزم و دور اندیشی همگام میشد.

علم سیاست توضیح روابط و اقدامات است که نیت قدرت، قدرند وقرین و آزمایشات او را در درون اجتماع، بخصوص در چوکات حکومت در بر میگیرد و حاوی مجموع علوم اجتماعی نیز میگردد. تئوری سیاسی یا فلسفه سیاسی مرحله دیگر تکامل سیاست است که تلاش دارد تمام دیدگاهها و پدیده های عینی جامعه را به نفع موضوعی گروپ بندی نماید که چگونه حاکم باید شد و چگونه حکمرایی باید کرد. برای همین است که آقای بالزاک میگوید: «دانشمندان به مطالعه کتب میپردازند و سیاستها، انسانها و متافع

آقای محسنی يك مورد هم نمیتوانند استدلال کنند که در زمان قبل از ۷ ثور ۵۷ در اوج رونق امامباره بازی و عاشورا بازی، يك مورد ويك جمله راجع به محکومیت هزاره های شیعه به کار برده باشند.

امکانیست که هیچگاهی مذهبی مزدور و درباری نمیتواند با مذهبی صادق به سرنوشت انسان و دستور خدا رقابت کند.

یگانه تلاش سیاست هایی که به وسیله قدرت و انحصار تبدیل میگردند، اینست که سیاست های آزادپخش را از عناصر واقعی سیاست خنثی سازند. تا سیاست مقاومت را از عناصر واقعی سیاست خنثی ننمایند، هیچگاهی مقاومت ها به شکست مواجه نمیشوند. مثلاً برای اینکه جامعه هزاره را از سیاست و عناصر آن که شناخت و شعور اجتماعی و مذهبی و آگاهی سیاسی را نیز به وجود می آورد، خالی نمایند، مذهب درباری را در جامعه بزرگ میسازند. مذهب را آنقدر بزرگ میسازند که تمام منافع اجتماعی و عواملی که تحرك اجتماعی متكي بدانهاست، به كلي فراوش گردیده و در ذهن ها نابود شوند. همه شاهد بوده اند كه گاهی اگر مذهبی صادق به قرآن و خدا در جامعه هزاره رشد کرده است، ولو سیداسمعیل بلخی نیز بوده باشد، در اولین فرصت به زندان رفته اند و بعداً به شهادت رسیده اند. یعنی بر جامعه هزاره، اسارت سیاسی با اسارت مذهبی تطبیق گردیده است. مغز و شعور مذهبی هزاره را آنقدر با دین اسارت به زنجیر کشیده و حقیر کرده اند كه حتی هویت ملی خویش را نیز به عنوان شیعه مطرح میکنند. هر كسی با عنوان هویت ملی خویش برای سیاست و حق تعیین سرنوشت، خوش میرزند، ولی هزاره صرفاً با مذهبی و شخصیت مبارزاتی خویش را بیان مینماید. چون سیاست انحصاری حاكم، یگانه تلاشش این است كه ذهن و مغز جامعه و انسان آن را با سیاست

بیگانه سازند. وقتی هزاره سیاسی بیندیشد، دیگر هیچكسی نمیتواند این سوال را از ذهنش بگیرد كه حق سیاسی من در اجتماع و حاكمیت در كجاست؟ خلق شدن این سوال در ذهن افراد جامعه، آغاز نابودی سیاست انحصاری و اسارت آور است. برای نابودی همین سوال در ذهن افراد جامعه است كه هزاره و جامعه آن را از تیغ میکشند، ولی در دستگاه، جانی ترین دشمن هزاره و حقش، همجوار آیت الله محسنی و سیدفاضل و سیدعالمی می نشیند. آیت الله محسنی شمار میدهد كه سیاست و مذهب يكیست؛ چون موجودیت او در جوار حاكمیت سیاسی باید با همین شعار جامعه و ذهن هزاره از حقیقت كند كه رهبر مذهبی شان، رهبر سیاسی نیز هست و هیچگونه تشویش از سرنوشت سیاسی خویش در جامعه نداشته باشند؛ ولی حقیقت امر این است كه آقای محسنی آنقدر مغرض از سیاست خالی است كه در بحرانی ترین و خونبار ترین مرحله و تاریخ اجتماعی كشور، می رود در اسلام آباد سنگر میگیرد و ذهنش را از قلم مسایل جاری در كشور خالی میسازد تا كتاب «وظایف اعضای بدن» را در وجود انسان بنویسند و برای جامعه این سخن ناگفته و حیاتی را تشریح كنند كه «يكی از وظایف لب بوسه كردن است»! و یا دیگر اعضای بدن چه وظایفی را به عهد دارند و این وظایف از لحاظ شریعت چگونه اند؟! و تعداد این وظایف همیشه به همچون شخصیت های فاقد همت و

آرمان سیاسی ضرورت دارند كه «دنیا را آب بپزند، مرغابی را تا بند پا باشد». و یا جامعه به حافظه دارد كه آقای محسنی به عنوان رهبر سیاسی، تمام عناصر قابل شناخت برای سیاست آزادی بخش يك جامعه

و عوامل ایجاد كننده، فعالیت های آنان را مطالعه میکنند». در همین بُعد سیاست است كه سیاست برای نجات و سیاست برای اسارت انسان سازماندهی میشود. سیاست های انحصاری و متكي به قدرت تحمیلی و قلع كننده آزادیهای اجتماعی و اقتصادی، قبل از آغاز مرحله، عملی خویش پیرامون جامعه، خصوصیات روانی، وضعیت اقتصادی، ایدئان جامعه به اعتقادات مذهبی و ارزشهای اجتماعی و اخلاقی، تركیب اجتماعی مردم از لحاظ نژادی و زبانی و فرهنگی و مذهبی، سطح آگاهی اجتماعی، سطح سواد در جامعه و سطح حساسیت های اجتماعی در مقابل پدیده های سنتی و تاریخی به مطالعه میپردازند، بعداً منافع اجتماعی و فردی جوامع و انسانها را مطالعه میکنند و عواملی را كه حیات اجتماعی و فعالیت های افراد و جامعه بر آن استوار است، به مطالعه میگیرند. یعنی هیچ بُعد زندگی انسان را نمیگذارند كه تاریخ بماند و تمام حساسیت ها و تاكیدی های اجتماعی يك جامعه و یا مردم يك ملت را غرض غلبه، كامل بر آنها از نظر نمی اندازند. بعد از مطالعه، تمام این عناصر، نقاط ضعف هر جامعه و نیز راه غلبه نمودن و به اسارت كشیدن جامعه و دست سیاستمداران و حاكمان می افتد و جامعه با تمام نیت آزادی و بی اعتقادی به اسارت و نظام اجتماعی نا هماهنگ، به اسارت می افتد و سرنوشت جمعی

جامعه، خلاف آرمان شان به دست افرادی می افتد كه شاید هیچگونه اعتقادی به سرنوشت ملت و انسان جامعه نداشته باشند و صرف حاكمیت را به عنوان یگانه هدف زندگی و آرمان اجتماعی خویش بدانند.

سیاست های آزادپخش و زنجیر

شكن اجتماعی زمانی میتوانند به پیروزی نایل گردند كه تمام خصوصیات اجتماعی مورد بحث را در بالا مطالعه نموده و در پهلوی شناخت کافی از واقعیت های اجتماعی، انسانها، منافع و عوامل رهبری كننده فعالیت های اجتماعی، باید عوامل اسارت و ورشه های اسارت در اجتماع را نیز از نظر دور ننمایند. باید ملاحظه گردد كه اسارت مطرح در اجتماع، اسارت سیاسی است با اسارت مذهبی، یا اسارت اقتصادی و یا استعماری. هرنوع این اسارتها و عوامل اساسی و تأثیر متقابل این اسارتها بر يكديگر نیز باید مطالعه گردد. به طور مثال اگر عامل اساسی اسارت جامعه، سیاست و یا حاكمیت غیر عادلانه است، باید مطالعه گردد كه این اسارت سیاسی چگونه باید به های اسارت مذهبی را در جامعه تقویت مینماید و بعداً اسارت مذهبی چگونه به وسیله اسارت فرهنگی و اقتصادی تبدیل میشود. به همین ترتیب راهبه و تأثیر اسارت اقتصادی و یا مذهبی به عنوان عوامل اسارت با اسارت های دیگر اجتماعی باید مطالعه گردد.

سیاست آزادی بخش باید همیشه يك گام جلوتر از سیاست اسارت آور باشد. اگر سیاست های اسارت آور با پشتوانه، قدرت نظامی، اقتصادی و مذهب تحمیل عمل میکنند و همین منابع سیاست شان را پیروز نگه میدارند، سیاست اسارت شكن، متن جامعه و مردم را در اختیار خویش دارد و تفویض قدرت درون اجتماع به مذهبین فروخته شده، درباری و بعد قبول آنها، صرف برای این است كه سینه اجتماع را به روی سیاست های مردمی و راه خدا و امت ببندند. ولی صداقت سیاست مذهبی انقلابی و روشنگر در قبال جامعه و سرنوشت مردم،

برده گی شیخ آصف ها برای نظام های سیاسی
بیانگر خواست و اراده آزاد آنهاست. چون نظام
قابیلی هم چهره های سیاسی خویش را می زاید
و هم چهره های مذهبی خویش را.



والعصر

امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

شماره هفتم - چهارشنبه ۴ اسد ۱۳۷۴ - ۲۶ جولای ۱۹۹۵ - ۲۹ صفر المظفر ۱۴۱۶ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

فاشیسم آشتی ناپذیر است

احتجاج رسمی بر علیه حکومت پاکستان، گذشته از
تمی بودن از قاعده، حقوق بین الدول، بیانگر مؤثریت
حربه، سیاسی « طرح دوم » در برابر فاشیسم کابل
است. اینک فاشیسم نه بهانه، جنگ با بنیادگرایی را
دلود و نه بهانه، جنگ با ایران و پاکستان و ازبکستان را.

انحطاط اجتماعی، بیانگر حاکم شدن قاعده هایی بر سیر تکامل اجتماعی است که
ارزش های فرهنگی، مذهبی، اخلاقی و مدنی يك ملت را به سوی نابودی سوق میدهد.
مرگ ارزشها، نابودی باور ها و اعتقادات است. ارزشهاست که ایمان و باور میزاید و
ارزشهاست که صداقت و آرمان را در برابر سرنوشت اجتماعی ملت به قاعده اساسی
اندیشه ها تبدیل مینماید. تاریخ بشر وقتی ماهیت انسانی خویش را احراز کرده میتواند
که ارزش ها، قربانی امیال نگردند و بی ظابطه گی های اجتماعی، ابتذال سیاسی و
فکری را خلق نکنند.

رشد فاشیزم در کابل، نه تنها ابتذال سیاسی و فکری را در جامعه به وجود آورده
است، بلکه کلیه تفاهات اجتماعی ملت را نیز چپاول کرده است. به همین لحاظ است که
فاشیزم بیشتر از خصومت با انسان، ایجاد گر نهیلیزم اجتماعی برای انسانهاست. چون
فاشیزم يك معیار را برای زیست دارد و آن « قدرت » است که باید برای تصاحب و حفظ
حیاتش، مرگ حیثیت انسانی و مرگ تفاهم ملی و عدالت اجتماعی را برای افراد يك
ملت هدیه دهد.

دو سوال میتواند روشن کننده، وضعیت کنونی ملت افغانستان باشد:

- چرا ما در این وضعیت قرار گرفته ایم؟

- چرا فاشیسم کابل آشتی ناپذیر است؟

آشتی ناپذیر بودن فاشیسم کابل در برابر کلیه طرحهای سیاسی برای شکست
وضعیت موجود، پاسخی جامع برای درک دوام وضعیت کنونی در کشور است. انحصار
حق تعیین سرنوشت ملت و مرگ عدالت سیاسی در کشور، صرفاً زمانی میتواند قدرت
۳۱ ص

تعهد رهبر با مردم

۲ ص

نامه سرکشاده

عنوانی حضرت آیت الله العظمی خامنه ای
مرجع عالیقدر شیعیان

۳ ص

چنگیز پهلوان :

ایران در کابل پیروز شد

۱۵ ص

محسنی،

انگل خون برای خیانت

۶ ص

اشکس در گذرگاه تاریخ

۱۴ ص

روز شمار حوادث در غرپ کابل

۲۶ ص

پیام امید به روشنفکر مسئول

۲۴ ص

از « مخاطب های آشنا »

۱۲ ص

اختلاف کادر های سیاسی،

پیروزی تشیع درباری

۳۲ ص

ما در افغانستان هیچ چیز نداشته ایم و هیچ چیز اضافی
نمیخواهیم؛ ما فقط خواسته ایم که غول انحصار را بشکنانیم
(رهبر شهید)

وملت را فراموش میکنند (و یا که اصلاً از راهش هم نرفته اند) و یا قاطعیت و اطمینان به سخن و اعتقادش که ناشی از منبر نشینی در مقابل افراد با ایمان و صادق، ولی بیسواد جامعه میباشد و هیچکسی، هیچگاهی در برابرش اعتراض نکرده است، میگوید: «قدرت سیاسی را غرعه بیندازین»!!

روشن است که در قرعه یکی می برد و یکی می بازد. یعنی قرعه سیستم برد و باخت است. حالا این سوال را از آقای محسنی باید مطرح کرد که آیا سرنوشت اجتماعی و اسارت های تاریخی يك جامعه را میتوان با «غرعه» شکستاند؟ گیریم که این قرعه به نام ربانی و یا سیاف اصابت میکرد، آیا آقای محسنی آن را میپذیرفت؟ (معلوم است که آری!!).

بی مسئولیت ترین انسان و بی تعهد ترین انسان در برابر سرنوشت اجتماعی مردم و ملت ها، حاکمیت و اقتدار سیاسی را با قرعه بر سرنوشت ملت ها حاکم میسازند. معلوم است که برای خود آقای محسنی به عنوان يك فرد، همه چیز قابل توجیه و تفسیر است. انزوا و عزت شان در اسلام آباد، بیانگر موضعگیری و اعتقاد سیاسی ایشان به برد و باخت سرنوشت ملتها با «قرعه» است.

پگی (Peguy) میگوید که «تمام احزاب با اعتقادات خود زندگی میکنند و یا سیاست خویش میبرند»، و وقتی رهبر يك حزب اعتقاد سیاسی خویش را با قرعه کشی بیان دارد، آیا منطقی نیست که جوار مردم و پیرو خویش را ترك گوید و بیاید در قلب کشور بیگانه راز ناشناخته اعضای بدن را از لحاظ مذهبی کشف کند و بعد هم در انتظار مرگ خویش دقیقه شماری کند؟ این امر نشان میدهد که آقای محسنی ظاهراً شعار «یکی بودن سیاست و دین» را میدهد، ولی عملاً آنقدر درونش از سیاست خالی است که لقب «رهبر»، اهانت به شخصیت مذهبی ایشان است! چون اگر در شرایط کنونی داخل عرصه سیاست شوند، تحقیقات و کتب گرانقدر و عالمانه مذهبی ایشان، قربانی ابتذال سیاست و موقف سیاسی و موضعگیری سیاسی شان در جامعه میشود! ولتر (Voltaire) میگوید: «شکیبایی هم در سیاست و هم در مذهب ضرور است». معلوم است که شکیبایی سیاسی و مذهبی زمانی به دست می آید که تعقل سیاسی، واقعیت گرایی و دقت سیاسی به نفع شناخت انسان، جامعه و مذهب و ریشه های اسارت های اجتماعی آن باشد؛ ولی کشف و معرفی وظیفه، بوسیدن لب، به مراتب برای آقای محسنی از شکیبایی برای دریافت راز اسارت جامعه هزاره و ملت افغانستان مهمتر است.

سیاست، شیوه تمرکز دادن استراتژی برای رهبری و هدایت امور است. بر همین مبناست که ضرورت به مقام رهبر سیاسی در درون جامعه محسوس میشود. باید مرجعی وجود داشته باشد که تمام امور و خواستها و نیازمندیهای اجتماعی مردم را پاسخ گوید. مرجع رهبری سیاسی، مرکز آرمان اجتماعی مردم است و رهبر سیاسی، مدافع و محور خواست هر پیروش میباشد. تجمع افراد و اعتقاد هر فرد جامعه در وجود رهبر تمرکز مییابد و رهبر مرکز و محور هدایت و امید پیروانش میشود و به همین دلیل، بعد از همین قرارداد میان رهبر و جامعه، علائق و سرنوشت اجتماعی رهبر، بر پیروان و جامعه اش تطبیق میشود. چون سرنوشت اجتماعی و خواست سیاسی و اجتماعی رهبر، هیچگونه تفاوت با سرنوشت و خواست سیاسی و اجتماعی پیروش ندارد. بعد از به وجود آمدن یگانگی میان خواست و سرنوشت رهبر

و پیرو است که اعتماد اجتماعی زاییده میشود. آنچه رهبر میخواهد، پیرو آن را با خون خود تطبیق میکند و به سر میرساند. چون پیوند رهبر و پیرو، با يك تعهد برای آرمان مشترک آغاز میشود. پیرو قاطع اختیار و سرنوشت خویش را برای رهبر میدهد، چون باورش میشود که رهبر صادق تر از او در برابر سرنوشت اجتماعی است. از همینجاست که قربانی شدن پیرو برای شخص و یا دستور شخصی يك فرد به عنوان رهبر نیست، بلکه برای آرمانش است که عملی شدن آن را در وجود رهبر و زنده ماندن رهبر می بیند. هزاره سنی می آید و در چن داول به نفع سیاف و مسعود جنگ میکند و هزاره می کشد، هزاره شیعه می آید به نفع آقای محسنی و سید عالمی و اکبری ها هزاره می کشد و آن هزاره یی که ناگزیر است از خود دفاع کند، باز هم باید هزاره بکشد! چون نقش رهبر، نقش مرکزی برای تصمیم گیری ها و برای سرنوشتی است که بدان معتقد و متعهد است و پیرو صرف تطبیق کننده، تضامین مقام رهبر است.

پیرو هیچگاهی در برابر تصمیم سیاسی رهبر فکر نمی کند و صرفاً هر آنچه برایش دستور میرسد، آن را به مفهوم بهترین اقدام عملی مینماید. این امر بدان معنی نیست که پیرو فاقد شعور و آگاهی است؛ چون سربازی که برای مبارزه حاضر است جانش را بدهد، بدون تردید آنقدر آگاهی دارد که تمیز خیر را از شر بکند، ولی سکوت پیرو در برابر رهبر، نظر به اعتمادی است که عشق پیرو را به سرنوشت اجتماعی و سیاسی در جامعه اش بیان میدارد. همین اکنون قلب هر هزاره یی را که در حزب حرکت به عنوان پیرو آقای محسنی قرار دارند، پر از عشق برای مردم و سرنوشت جامعه اش می یابیم. جنگی را که او در برابر برادر هزاره خویش میکند صرف برای این است که فکر میکند برادر مقابلش خلاف سرنوشت اجتماعی و تاریخی هزاره موضع گرفته است. آقای دکتور صادق مدبر، بعد از شانزده سال مبارزه تحت رهبری آقای محسنی، بالاخره با اولین فرصت وقتی از سیاه درونی و خیانت و بی اعتقادی آقای محسنی در برابر جامعه، هزاره آگاه میشود، جبهه اش را جدا میکند و می آید در غرب کابل اولین فصل دفاع از جامعه، خویش را تحت رهبری یی آغاز میکند که سرنوشت اجتماعی و سیاسی آن مجزا از سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره نباشد. سطح آگاهی و دانش آقای مدبر برای هر فرد جامعه هویداست. صداقت ایشان به خدا و جهاد و مبارزه برای نجات انسان و مردمش نیز برای همه تجربه شده است. آیا پذیرفتن رهبری آقای محسنی از طرف همچون شخصیت محصول نا آگاهی اجتماعی و عدم شعور سیاسی و اجتماعی بوده یا ناشی از صداقت کامل و ایمان به خدا و دین و مذهب آزادیبخش است؟ موضعگیری آقای صادق مدبر نشان میدهد که ایشان قاطع ترین شخص و حساس ترین شخصیت در برابر سرنوشت جامعه خویش اند که در اولین غماید چهره، بی تعهد محسنی در برابر جامعه، هزاره، بنیاد این رهبری پوسیده و خاینانه را در جامعه، هزاره، با جدا شدنش از جمع آنان به لرزه در آورد.

هیچگاهی نباید قسمی اندیشیده شود که باید حتماً تمام افراد يك جامعه در يك تشکیلات سیاسی جمع شوند (اگر اینکار شود که بزرگترین خوشبختی است) چون ظرفیتهای فکری و شناخت انسانها متفاوت اند و تعداد چند حزب در درون يك جامعه امری کاملاً طبیعی است. ولی آنچه قابل دقت است و هیچگاهی نباید از نظر دور گردد، رهبری احزاب يك جامعه است که باید سرنوشت، تاریخ و وضعیت

وموقف اجتماعی رهبر با سرنوشت جامعه و پیروان آن متضاد نباشد. وقتی پیرو حاضر است خوش را به خاطر تصمیم و موجودیت رهبر بزرناهد، باید به يك حرف واقف باشد كه این خوش حتماً از طریق تصمیم مقام رهبری، مستقیماً برای تغییر سرنوشت اجتماعی مردمش تأثیر می اندازد و رهبرش نیز تا آخرین لحظه و تا ریختن آخرین قطره خوش در برابر سرنوشت مردم واجتماعش صادق و پایدار میماند. آقای محسنی شاید آدم صادق و مذهبی باشد، ولی آنچه كه تثبیت شده است این است كه یكی مذهب ایشان، مذهب دربار است نه مذهب خدا وامت و دیگر اینکه سرنوشت اجتماعی وتاریخ اجتماعی ایشان هیچ پیوندی با سرنوشت اجتماع وتاریخ هزاره ندارد. همین لحظه در درون خانه آقای محسنی به عنوان رهبر، در پهلوی اسم هزاره «پیرو ماهی خام» نیز برده میشود. (۲) این امر نشان میدهد كه آقای محسنی هیچگونه تهدیدی را نمیتواند در برابر جامعه، هزاره متقبل شود. آقای محسنی هزاره را به عنوان «شیعه» قبول دارد و آنها صرف برای اینکه «شیخ آصف كندهاری» را به «آیت الله محسنی رهبر» تبدیل كند و این مقام و موقع اجتماعی وسایسی، بیشتر از پیش، معامله گران وغاصبان حیات اجتماعی وسایسی هزاره را متوجه آقای محسنی می سازد. شیخ محمد آصف كندهاری، صرف وظیفه داشت كه در جامعه شیعه كندهار، جلو رشد مفكوره های روشنگری را به نفع حاكیمت های وقت بگیرد. یعنی شیخ دیروز، به تناسب موقفش در امامباره، كندهار، منصب معامله با دربار را داشت و «محسنی رهبر» درچوكات موقف و مورش در جامعه، هزاره منصب جاسوسی اش بلند خواهد بود. اگر موضوع را با يك مثال نظامی روشن سازیم، خواهیم گفت كه آقای محسنی، اگر دیروز معاش افسر پایین رتبه، دستگاه استخباراتی را به دست می آورد، امروز تمام امتیازات جنرال دستگاه استخباراتی را به دست دارد. یا اگر دیروز از كندهار رخت سفر می بست و برای گزارش كارها وتشریح وضعیت فكری اش تا قصر دلگشا می آمد، امروز دستگاه ضد مردمی، نزد آقای محسنی نفر میفرستد و گزارش ونظرش را به مرجع بالاتر انتقال میدهد. شخصیت وابسته به استخبارات آقای محسنی ومعامله، بی احترامی وعدم صداقت او در برابر سرنوشت اجتماعی هزاره صرفاً ناشی از این واقعیت است كه آقای محسنی پیوند تاریخی، اجتماعی و نژادی با هزاره ندارد. جامعه هزاره برای آقای محسنی صرفاً در چوكات يك گروپ «آدم های احمق» مطرح است. هزاره انزوا ترک - مغول است ولی نژاد مغول برای آقای محسنی و فرزندانش به مثابه، يك توهین واهانت به حیثیت اجتماعی يك انسان مطرح است كه در بحرانی ترین حالات عصیانیت در برابر آگاهی و موضعگیریهای هزاره میبایست: «مغول زاده گان» (۳) چون تا كنون این خاندان، بدین باورند كه با كلمات مغول وچنگیز، حیثیت اجتماعی وتاریخی هزاره را در افغانستان ضربه بزنند و ذهنیت سازی خایانه را در برابر يك نژاد به وسیله، پیروزی و تصاحب حقوق اجتماعی وسایسی هزاره تبدیل كنند. خاندانی كه مغول بودن را حقاقت و فحش تلقی كند، چگونه در برابر سرنوشت اجتماعی پیرو خوش صادق خواهد بود كه از لحاظ نژادی مغول است و در طول تاریخ به عنوان نژادش توهین وتحقیر شده است؟ این مثال یكی ازجنبه های حساس سرنوشت مشترك اجتماعی، تاریخی و نژادی رهبر را با پیرو نشان میدهد. آقای محسنی حق دارد كه در برابر جنایات وكشتار دسته جمعی در افشار و چنداول كه بخش اعظم پیرو هزاره اش در آنجا بود، لب از لب زدنكند، ولی به خاطر جنگ در شمال كابل و مركز شهر پنج بار سراسیمه نزد آقای حكمتیار بدو كه جنگ را توقف دهند

كه «مردم بی گناه تلف میشود»! آقای محسنی برای تحقیق جامعه، بخصوص جامعه هزاره، همیشه بیشتر از يك منطق كلی نداشته است؛ رهبر باید نگوید كه فقط موج هوسهاست كه در تلاطم آن مردم ما میسوزند» (۴). (آقای محسنی میخواهد بگوید كه «فقط در «تلاطم» هوسهاست كه مردم ما «میسوزد»!) رهبر باید عوامل بحران اجتماعی را تجزیه كند و باید عامل را نشان دهد وانگیزه های جنگ را از لحاظ جامعه شناسی وتاریخی بررسی كند. ولی انتقاد كلی از وضعیت اجتماعی به مفهوم پنهان نمودن چهره واقعی جنایت كار وموضعگیری سیاسی خود آقای منتقد است. به طور مثال آقای محسنی میگوید: «همه اطراف باید بدانند كه بجایزای ما خودخواهی ها وتخلقات شرعی هرچند فایده های كوتاه مدتی برای بعضی ها به بار آورد، اما در انتها پی آمدهای بدی برای عاملین وهمه مردم ما خواهد داشت.» (۵) (۶) ظاهر این سخن آنقدر دلگش و دلناز است كه انسان میخواهد بپرسد: آبداری از روی آقای محسنی بردارد وگوید: «مرجا، ای فرشته یی كه از دست ویال وزبانت برای مردم رحمت میبارد.» ولی اگر بخواهیم عوامل فاجعه را بفهمیم، هیچ چیزی را نمی یابیم كه در آینده با آن چهره های عوامفریب را تشخیص دهیم تا مكاران سیاسی دیگر نتوانند دماغوژی كنند و برای سرنوشت مردم از لنگرخانه، اسلام آباد ابراز ترحم كنند، ولی فرماندانان شان (سید انوری وسیدجواد) به عنوان جانشینان «محسنی رهبر» در جوار سیف و مسعود در كابل آدم بكشند وقتل عام افشار را سازماندهی كنند و در جنگ برای نابودی هزاره در بامیان عملیات مشترك نظامی «مرصاد» را سازماندهی كنند و یا در تبلیغات ونشريات خوش به رادیوی بی بی سی چنین بتازند: «بی بی سی بطور بسیار آشكار و حتی مبتذل در مسایل داخلی افغانستان به طرفداري مخالفین دولت موضعگیری میکند... آن را علیه دولت جهت دمی میکند» (۷) (۸). درحالیكه واضح است كه این دولت در حقیقت سكتاریزم فاشیستی بی بیش نیست كه صرفاً چند شخصیت مزدور و فاقد تعهد مذهبی واجتماعی را به عنوان مسیول در هوارش تغذیه میکند. از همین جنبه است كه رهبری سیاسی آقای محسنی مضحكه، تاریخ سیاسی كشور بوده كه با تأسف این سیاست مضحكه به عنوان بزرگترین تراژدی اجتماعی وسایسی در جامعه هزاره مطرح وتطبیق میشود.

جمع شدن هزاره به گرد آقای محسنی، آنها به دور شخصیتی كه هیچگونه شناخت از صداقت و پیشینه، سیاسی آن نداشتند، در پهلوی انگیزه های دیگر، انگیزه، روانی وعقده، قهارتهای اجتماعی هزاره را نیز بیان میدارد كه عظمت سیاسی خوش را خواستند در شخصیت بیرون وبیگانه با جامعه، هزاره تجربه كنند. ولی آنچه بیشتر از همه مسلم است، صداقت مذهبی هزاره وایانش به رسالت برادری و برابری بود كه بالاخره به عنوان بزرگترین ضربه، اجتماعی پاسخ آن را دریافت نمود. اگر هزاره های پيروان رهبر يك فیصد از شخصیت فردی، اجتماعی و سیاسی «شیخ محمد آصف كندهاری» آگاهی میداشتند، هیچگاه زمینه، بزرگترین قربانی خوش را به بهای بزرگ ساختن این شخص به سطح آیت الله رهبر در جامعه، خوش مساعد نمی ساختند. اگر هزاره بكار متوجه عدم محبوبیت شیخ محسنی در بین چند صد فامیل شیعه كندهار میشد، این سوال حتماً در ذهنش خلق میگردد كه چگونه ممكن است شخصیتی را كه در بین مردم محلس محبوبیت ندارد، به عنوان رهبر جامعه، خوش بپذیرد؟ شخصیت اجتماعی شیخ محمد آصف در محل زیستش با دنیای

* آقای محسنی را قسم میدهم كه «هزاره بوی ماهی خام» را در درون فامیلش می شنود!!

*** پیام چهارم، نشریه، حرکت اسلامی (شاخه، نشیع وباری)، شماره ۸۵، سرطان ۱۳۷۶، افشار مفسدان در بامیان، صفحه ۴، دوم دوم

*** همان، ص ۴، ستون اول.

**** همان، ص ۴، ستون اول.

***** همان.

تسخیر وقصه هایی آگنده است که همه بر اساس واقعیت های زنده گی مبتذل اجتماعی و خصوصی این شخص بنا یافته است. اگر مرحله جدید سیاسی در کشور ایجاد نمیشد، شیخ محمدآصف حالا هر چیز بوده میتوانست به جز از يك شخصیت مذهبی مطرح در سیاست کشور و آنهم به بهای خون و حق اجتماع هزاره.

وقتی جامعه بی به آگاهی میرسد، دیگر اسارت های اجتماعی را به عنوان بزرگترین اهانت به انسانیت و خلقت انسان میدانند، در همین زمان است که رهبری سیاسی، ضرورتش در جامعه محسوس میشود و مبارزه سازمان یافته سیاسی و اجتماعی به یگانه راه برای رسیدن به آرمان آزادیخواهی جامعه مبدل میگردد. در جریان جهاد، زیاد بوده اند رهبرانی که نظر به ضرورت دفاع مشترک برای نجات کشور و دین به وجود آمدند و چون جهاد بود، مرکز و شعور مبارزه را اسلام تشکیل میداد و هیچکسی بدین اعتقاد و باور نبود که در فردای پیروزی جهاد، تفرقه اجتماعی و گرایشات نژادی یگانه عامل برای تشکیل حکومت مرکزی قرار گیرد و نیروهای مقاومت دیروزین که همه با شعار برادری و برابری انسان در خلقت باهم در هر سنگر میزمیدند، و هزاره در سرزمین پشتون شب خود را سپری میکرد و پشتون در خانه هزاره و تاجک و ازبک صمیمانه در آغوش گرفته میشد و همه بر موجودیت یکدیگر فخر داشتند و زنده بودن سنگر مقاومت را علیه دشمن افتخار میدانستند و رهبر سیاسی بر اساس تقوا و دانش خویش مردم را به دور خویش جمع میکرد، هیچکسی بر تاریخ و شخصیت فردی و مبارزاتی رهبر نمی اندیشید. انگیزه قرار گرفتن و موجودیت در سنگر جهاد، هر سوال را در ذهن ها پاسخ میگفت. کسی گمان هم نمیکرد که محسنی جاسوس دربار برای سرکوبی رشد اسلام محمد(ص) در جامعه، بعد از پیروزی جهاد، چگونه میتواند صادق به اسلام باقی بماند؟ آزمایشی که همه جهاد را کمک مینمودند، این سوال مطرح نبود که محسنی و بزرگ شدنش در جامعه، کمر تاریخ اجتماعی و مبارزاتی جامعه را می شکند. هزاره آنقدر خوش باور و صادق به مذهب بود که شعار «شیعه» را به عنوان یگانه ترمینولوژی و اصطلاح برای معرفی هویت جهادی و شخصیت اجتماعی و ملی اش بکار میبرد. غافل از آنکه محسنی رفته است در جوار سیاف و مولوی خالص به تغذیه شروع کرده و در همگامی سید فاضل، به بهای خون هزاره ضمانت «حق قلباش و سادات» را از لحاظ سیاسی به دست آورده است. هیچکسی حدس هم زده نمیتوانست که سید فاضل و سید عالمی و محسنی با لقب آیت الله (نشانه خدا) بر زمین آنقدر سقوط کنند و کوچک شوند که به خاطر حفظ امتیاز و تفوق نژادی و مذهبی بر جامعه هزاره، قرآن و فلسفه خلقت انسان را فراموش کنند و معضله سیاسی کشور را با موضعگیری و علایق نژادی خویش به جنگ خونین اجتماعی بر جامعه هزاره تحمیل کنند. این بعد شخصیت ها را هیچکسی متوجه نبود که در جریان جهاد، برای فردای حاکمیت توطئه و معامله و تفاهم کنند و ملت یکپارچه را با تحمیل سیاست انحصاری با فاجعه بی مواجه نمایند که در عقب آن صرفاً حاکمیت مطلق ناشی از تفکر خود بزرگ بینی نژادی و سیاسی قرار دارد.

وضعیت هزاره ستیزی موجود، ناشی از عدم یگانه گی سرنوشت اجتماعی محسنی ها و سید عالمی ها با سرنوشت جامعه هزاره است. فاجعه کنونی در جامعه هزاره ناشی از سه خواست مجزا و سرنوشت و سیاست متضاد است که اگر چلو آن گرفته نشود، هستی و زنده گی اجتماعی هزاره را نابود خواهد کرد. همین اکنون سرنوشت اجتماعی هزاره با سه محوریت سیاسی تعیین میشود:

۱- محوریت سیاسی به دور محسنی ها.

۲- محوریت سیاسی به دور سیدفاضل ها.

۳- محوریت سیاسی خود هزاره ها.

فعلاً محور های سیاسی پیرامون سیدفاضل ها و محسنی ها با ائتلاف سیاسی و عملیات نظامی کاملاً هماهنگ بر ضد محور سیاسی هزاره ها اقدام میکنند و خصومت میورزند. اختلافات درونی محوریت سیاسی محسنی ها و محوریت سیاسی سید فاضل ها گام بعدی بعد

از نابودی محوریت سیاسی هزاره ها خواهد بود که پیروزی هر يك از طرفین باز هم با خون اجتماع و انسان هزاره به دست خواهد آمد. پیام این پیروزی برای جامعه هزاره به جز از اسارت اجتماعی چیز دیگری نیست. اکنون این دو شبکه، جنگ حیات و هستی خویش را در برابر رهبریت سیاسی هزاره آغاز کرده اند و یکبار دیگر میخواهند هزاره جات را به زمین مرگ و آتش و خون تبدیل کنند. پیروزی دو محوریت اولی در اینجاست که لشکر شانرا جوان هزاره تشکیل میدهد. در جنگ برای نابودی محوریت سیاسی هزاره ها، در هر سنگر جوان هزاره به خون میشینند و هستی فقیرانه هزاره جات نابود میشود. این فاجعه قربانی شدن انسان در جامعه هزاره، صرفاً ناشی از عدم درک رابطه سرنوشت اجتماعی، تاریخی، سیاسی، نژادی و حتی مذهبی رهبر، با پیروانش است. مذهب آقای سید عالمی و محسنی با مذهب هزاره این فرق را دارد که مذهب آنها مذهب انسان دست اول جامعه است و مذهب هزاره، مذهب انسان دست سوم جامعه! حاکمیت مذهبی محسنی و سید عالمی در جامعه هزاره تمام امکانات زنده گی اجتماعی هزاره را به پایهای آن میاندازد و برعکس این حاکمیت مذهبی جز اسارت و زولانه دست و پا و شعور سیاسی و اجتماعی و حتی مذهبی چیز دیگری برای جامعه هزاره به بار نمی آورد. چون سرنوشت هزاره، تاریخ هزاره و اجتماع هزاره هیچ پیوندی با سرنوشت این آقایان ندارد و نابودی هزاره يك فیصد هم بر سرنوشت اجتماعی آنها تأثیر منفی نداشته، ندارد و نخواهد داشت.

سرنوشت مشترک رهبر و پیرو:

محسنی چه سرنوشت مشترک با هزاره دارد؟ جواب بدین سوال میتواند حقانیت و یا موجودیت اسارت بار و مرگ آفرین رهبری ایشان را در جامعه هزاره تثبیت کند.

الف- تاریخ اجتماعی:

از لحاظ تاریخی، بخصوص صد سال اخیر، ملاحظه شود که آقای محسنی و محسنی ها، چه سرنوشت مشترک با هزاره داشته اند. آنگاهی که آقای محسنی در خواب هم خودش را رهبر و نشانه عظمت خدا بر زمین نمیدید، نظرش در مورد راندن هزاره از ولایت کندهار این بود که «هزاره مثل خسک است و هر جا را میگیرد!» بعد فکری و درک عاطفی و تعهد انسانی آقای محسنی وبعد مجزا بودن سرنوشت تاریخ اجتماعی ایشان را از سرنوشت تاریخ اجتماعی هزاره از همچون قضاوت میتوان درک کرد. اگر شیخ محمد آصف کندهاری، واقعاً به پیوند مذهب خویش با مذهب هزاره صادق میباشد، حد اقل، حتی برای يك بار و در قالب يك سطر، سرنوشت ذلت بار اجتماعی هزاره های شیعه را در کتابهای گرانبهای مذهبی (!) خویش باید ذکر میکرد. اگر مذهب و علم مذهبی آقای محسنی اینقدر از معضلات شیعه های افغانستان فارغ است، پس توقع نجات اجتماعی در عقب همچون شخصیت، خوش باوری کاملاً مذهبی نیست؟ اگر تاریخ اجتماعی هزاره های شیعه، به عنوان اکثریت شیعه های افغانستان، نتوانسته است توجه مذهب و علم مذهبی آقای محسنی را به خود جلب کند، بی تفاوتی آقای محسنی را در برابر سرنوشت و تاریخ اجتماعی هزاره بیان نمیدارد؟ در جامعه بی که صد سال است هزاره به عنوان «هزاره» توهین و تحقیر میشود و به عنوان شیعه هویت ملی اش بیان میگردد، آیا یکبار برای آقای محسنی مشکل بود که به عنوان تاریخ اجتماعی شیعه ها در افغانستان، يك صفحه را تحریر می نمود و از سیاست خائنه، جنگ مذهبی علیه شیعه یاد میکرد و پرده از سیاست کشتار دسته جمعی هزاره ها تحت پوشش جنگ مذهبی بر میداشت؟ آیا آقای محسنی هیچ نمیدانست که اکثریت مطلق شیعه های افغانستان را هزاره ها تشکیل میدهد؟ با اطمینان که آقای محسنی خوب میداند که ترکیب اجتماعی ملت افغانستان چگونه است و اینرا نیز میداند که حساسیت مغز های ارجحی و عظمت طلب چقدر در برابر حضور سیاسی هزاره در جامعه شدید است. ولی آقای محسنی چرا به خاطر دفاع از «تخم خسک» و بیان تاریخ اجتماعی «انسان دو پیسه بی» موقف اجتماعی خویش را در خطر بیندازد؟ برعکس چرا چون مزدور وفادار برای دیگران طرح نکند

«میثاق وحدت»

منتشر شد

مسروم که نشریه «میثاق وحدت»، بعد از توقیف «هفته نامه وحدت»، در ایران آغاز به نشر کرده است. گرچه عوامل توقیف «هفته نامه» و آغاز نشر «میثاق وحدت» شرح نشده است، ولی این عوامل در سوال است که میثاقی بیناگر ختم یک سیاست و آغاز سیاست دیگر باشند که تشریح و تحلیل آن یکی از وظایف و یا شاید مسؤولیت روشنگرانه و متعهدانه «میثاق وحدت» است. ولی خوشوقتیم که بازم حد اقل «میثاق وحدت» را داریم.

و اما توقع ما از گردانندگان «میثاق وحدت» این است که باید طرح و یا مباحث کلی را از این نشریه بردارند. مداینم چون در کلی گوئی از موضوعات، هیچگونه طرح مشخصی وجود ندارد، هیچگونه ضرری را هم برای هیچکس نغیرساند؛ ولی رسالتها زمانی میثاقند اندیشه ها را جهت دهی کنند که مباحث را در خطوط خاص، دقیق و روشن ارایه دارند. وقتی «میثاق وحدت» از انسان محروم، محکوم و تحت ستم حرف میزند، باید مشخص نماید که این انسان و دردی اجتماعی مشخص آن کدام است. اگر از کلی گویی بیرون شویم و مشخص تر حرف بزنیم، خواهیم گفت که انسان مشخص و درد اجتماعی مشخص جامعه «میثاق وحدت» کی است؟ اگر میخواستیم حقوق اجتماعی انسانی را در جامعه کثیر المللیت بیان داریم، آیا لازم نیست که انسان دردمند خوش را از کلیت انسانهای دردمند جامعه، بشری تفکیک کنیم؟ ما نباید از انسان کلی حرف بزنیم. برای روشن شدن درد خوش باید بگوئیم که قربانیان تیغ عبدالرحمن «هزاره» نام داشتند. اگر کلمه «هزاره» گناه بر انگیز و جرم است، بگذارید که صدای انسانیت هزاره، این گناه و مجرمیت را نابود کند. وقتی به نام هزاره مارا می کشند و توهین و تحقیر می کنند، باید حتماً به نام هزاره از خود دفاع کرد. اگر دژخیمان وچااولگران هستی مان را نابود میکنند، بگذار تاریخ اسم و هویت اجتماع چپاول شده و غارت شده و قتل عام شده را بداند که «هزاره» است.

بقای عمر شترانی تان را از خداوند

خواهیم.

«امروز ما»

که «حزب وحدت حزب هزاره هاست، اگر قوی شد از شما حق میخواست و برای تان درد سر ایجاد میکند»؟ در همین مرحله است که باید هزاره بداند که آقای محسنی قویاً موضع گیری برای تاریخ اجتماعی خویش دارد و خوب میداند که چگونه اجتماعش را به قیمت حق و حیثیت اجتماعی هزاره بزرگ سازد.

درد تاریخ اجتماعی هزاره، آنقدر برای محسنی ها ناشناخته است که اصلاً نمیتوانند تسخیر توهین آمیز خویش را در مقابل همچون مباحث کتمان نمایند. اگر صحبت از درد انسان هزاره به عنوان نژاد ترک- مغول برای این ها نوید مرگ و نابودی نبوده، این هیچگاهی تا این سرحد و با جنون و مغر فارغ از منطق نام و عنوان «مغول زاده گان» را فرعی تلقی نکرده و درون سیاه و منطق نژاد ستیز خویش را در برابر نژاد هزاره هویدا نمیکردند. فرزندان محسنی حد اقل این را مد نظر داشته باشند که همین اکنون با نیروی نظامی بی انتحار فتح و پیروزی میمانند که همه «مغول زاده گان» هستند. اگر چشم این فرزندان اشرافیت خونخوار مذهبی اینقدر در برابر جامعه و درد تاریخی اجتماعی هزاره کور است، حد اقل در جوار پدر شان ملاحظه کنند که دختر «مغول زاده» به عنوان مادر شان هستی دارد.

اینجا ملاحظه میکنیم که پیوند های فامیلی هیچگاهی نمیتواند مسؤولیت و تعهد رهبر را با سرنوشت تاریخی و اجتماعی مردم بیان دارد. آشتی ناپذیری عاطفه محسنی و محسنی زاده گان در برابر تاریخ اجتماعی هزاره ناشی از رقابت سیاسی هزاره در برابر این رهبریت پوک و جاسوسی و تحقیر در جامعه هزاره است.

این را تاریخ به اثبات رسانیده است که آنگاه که طفل و زن و مرد هزاره به عنوان برده در جوار جاده های کندهار به فروش میرسیدند، پدر شیعه محسنی حق خرید این برده ها را در جامعه اش داشت. تاریخ هزاره و تاریخ اجتماعی محسنی بر بنیاد نظام برده گی استوار است که در این نظام هزاره کالا بوده است و محسنی خریدار کالا. تفاوت و خصوصیت بیشتر محسنی با دیگران این بوده است که محسنی ها این کالا را به نفع استحکام پایه های اجتماعی و تاریخی خویش نیز استفاده کرده و خوش را ریخته اند.

رهبری که سرنوشت مشترک اجتماعی و تاریخی با پیروانش دارد، هیچگاهی نمیتواند سرنوشتی را فراموش کند که تاریخ برده فروشی این جامعه بر حیات اجتماعی و انسانیت تحمیل و تطبیق کرده است. محسنی اگر تاریخ مشترک اجتماعی با هزاره میداشت هیچگاهی نمیتوانست در پلهی مرلوی خالص و یا سیاف تکیه بزند که جز تبعیض نژادی و جنگ برای برتری نژادی در جامعه- حتی با وسیله قرار دادن دین و مذهب- چیز دیگری را به عنوان یک انسان از حیات اجتماعی و روابط اجتماعی خود با انسانها نفهمیده اند، ورنه سرزمین و ملت واحد را چگونه میتوان تجزیه کرد و حق حضور مشترک تمام برادران را برای تصمیم سرنوشت جمعی شان از آنها گرفت؟ آقای محسنی همیشه برای اسارت جامعه انسانی هزاره نقش ثانی و بعدی را دارد. همانطور که عبدالرحمن خان هزاره را قتل عام کرد و بعد از آن محسنی به عنوان عالم شیعه، تاریخ پر ادبای اجتماعی هزاره را با ایجاد فضای سکوت در ذهن هاشکست، اینبار نیز می آید نزد عاملان تفرقه اجتماعی در درون ملت افغانستان و سنگ گران فروشی را به یاد بقال» میدهد که احتیاط کنید که «حزب هزاره ها بزرگ کند فردا از شما حق میخواست». و خودش را و حزین را به عنوان ممثل سیاستهای ضد هزاره در افغانستان معرفی میدارد و از همان به بعد است که پاکستان به عنوان مرکز امن حیات برای آقای محسنی و لنگرخانه اسلام آباد به پایگاه سیاست تصمیم گیری علیه هزاره ها تبدیل میشود.

اینجا برای آقای محسنی با صراحت بیان میشود که به غیر از پند و نصیحتهای مفت مذهبی و منتقبت گیریه در عاشرها، آیا میتواند یک اقدام سیاسی خوش را بیان دارد که به نفع سرنوشت سیاسی و اجتماعی هزاره های شیعه بوده باشد؟ اگر آقای محسنی یک مورد و یک گام سیاسی را برای سرنوشت تاریخی هزاره های شیعه برداشته است، لطفاً آنرا را تحلیل برای جامعه هزاره بیان دارد که هزاره حل اقل افتخارش همین باشد که وقتی محسنی ها به حالش فکر میکنند، حتماً فضا و جو سیاسی در کشور به نفعش تغییر کرده است. با اطمینان میتوان گفت که محسنی دشمن تر از سیاف و مسعود در برابر سرنوشت اجتماعی و تاریخ اجتماعی هزاره هاست؛ چون محسنی با چهره دوست و مذهب مشترک در داخل جامعه هزاره نفوذ کرده است. سیاف و مسعود از بیرون حمله میکنند و محسنی از درون، ذهن هزاره را با تحقیر مذهبی سفید نگهبان دارد تا هیچگاهی هزاره به عنوان یک انسان، چهره خویش را در تاریخ اجتماعی یک ملت و کشور درک نکند و تا ابد، هستی و شرف و تاریخ خویش را قربانی منافع اجتماعی و سیاسی و مذهبی محسنی ها و وسیع فاضل ها نماید. هزاره با خون و صداقت خویش محسنی ها و وسیع فاضل ها را انسان دست اول جامعه خویش میسازد تا بعد خودش به عنوان موجود فاقد هویت اجتماعی و ملی و فاقد شخصیت انسانی و فارغ از شعور مذهبی و سیاسی زیر منبر آنها را پر کند و در نوحه شان بگریزد. (ادامه دارد)

پیام امید به روشنفکر مسؤول

ع . سرداری

الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيفلون :
روم شکست خورد در خاور نزدیک و آنها بعد از شکست خوردنشان
پیروز خواهند شد، در اند سال.

لله الامر من قبل ومن بعد ويومئذ يفرح المؤمنون، اينها چنان
همديگر را بکوبند ويزند که عامل فساد و فحشاء و تخدير و انحراف
ذهنی و یأس و ناتوانی نظام ها و روابط اجتماعی و طبقاتی و سازمانهای
اداری و روحیه نظامی شان را از درون پپوساند، و بهترين نیروهایشان
را در صحنه جنگهای فرساینده نابود کنند و با دو ضربه شما - گدا
گشته ها - از میان بروند.

ويومئذ يفرح المؤمنون، اين مومنون اسير بیچاره و دبخت و گرسنه
نفس می کشند «ينصر الله» به پیروزی و یاری خداوند «ينصر من
يشاء» هر کس را که بخواهد بنصر خودش، بیاری خود پیروز می
کند، و این به آن معنی نیست که هر کس را دلش خواست، بلکه هر
کسی که شایستگی پیروزی داشته باشد، خداوند پیروزش

میکند، و هو العزیز الرحيم، اين دو صفت مختلف
است، و هو العزیز الرحيم، عزیز بمعنای عزت بخش
و قدرت بخش است و توانا و مسلط، رحيم يعنى
کسی که دارای رحمت است، خداوند يك چنین
گروه ضعیفی را که در راه هدف و آرمانشان
تلاش می کنند برحمت خودش عزت می
بخشد، و هو العزیز، و هو الرحيم، هر دو صفت را
دارد، تمام اين صفات متناسب با مطالبی است
که قبلاً مطرح می کند و هو العزیز الرحيم.

وعدالله لا يخلف الله وعده ولكن اكثر الناس

لا يعلمون، اين وعده خداوند است هر فته و هر
اقلیت کوچکی را، اگر بر راه خودشان بروند، بر يك گروه

بسیار نیرومند و بزرگ پیروز خواهد کرد، وعده ای است که همه جا و به
بشریت اعلام کرده، وعده خداوند هرگز خلاف نمی شود، اما اکثر مردم
متوجه نیستند، کسانی که روشنفکر هستند، نمی دانند که وعده
خداوند نسبت به قانون هستی و ناموس خلقت راست است، اما چی را
می دانند؟ يعلمون ظاهراً من الحیوة الدنيا - فقط همین ظاهر مسایل
و تشکیلات و قدرتها را خبر دارند که دنیا دست کیست، کجا اسلحه
چقدر است و کجا سرمایه داری چقدر است، کجا نیرو نیست و کجا نیرو
هست؛ ارزیابی مسایل، اما بر اساس ظاهر؛ عقلشان بچشمشان است.

يعلمون ظاهراً من الحیوة الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون، اينها
نمی دانند که آخر کار چیست و از آن غافلند، پشت اين ظاهرها را نمی
توانند بپخوانند، يك مرتبه، همین آدم عاجز و مأیوسی را که به یأس
سیاسی و فلسفی روشنفکرانه دچار شده و مسایل جهان را ارزیابی کرده
است، به يك تفکر بزرگتر می خواند، می گوید اصلاً از نظر ارزیابی
قدرت ها و تفسیر مسایل سیاسی روز بیا بیرون، جهان انسان و نظام
کائنات و ناموس حاکم بر خلقت را ببیندش، تا بتوانی مسایل را عمیق
ارزیابی کنی بجای تفسیر سیاسی اخبار روز - که تمام ایدئولوژی و
روشنفکری تو از آن گرفته شده - ریشه های قانونی جبر تاریخ و جبر
عالم و مشیت الهی را بفهمی.

اولم يتفكروا في أنفسهم ما خلق الله السموات والأرض وما بينهما
الا بالحق... به دو کلمه تکیه میکند یعنی الا بالحق - واجل مسمى -
مگر تفکر نمی کنید پیش خودتان که خداوند، زمین و آسمان و هر چه
در میان زمین و آسمان هست، جامعه، نظام، قدرت ها، آدم ها، افراد،
طبقات، همه را، نیافریده است مگر به دو چیز: یکی بر اساس حق،
«همینطور بپخودی نیست که زور فقط غالب باشد و سرنوشت بشریت
دست چند قدرت مانند قدرت قیصر و کسری باشد». نه، این ها يك
قدرتهای روزمره است و فردا نابود میشود، اينها حوادث و بحث روز
است، قانون کلی خلقت و مسیر کل تاریخ و قانون حاکم بر جامعه
و کائنات را ببیندش و بعد نتیجه گیری کن که بفهمی که عالم بر حق
خلق شده است، بنا بر این جامعه و سرنوشت انسان ها هم برحق خلق
شده است، و اجل مسمى يعنى يك مدت معين، پس قدرتهایی که بر
دنیا حکومت می کنند و دیگران همه اسیر آنها هستند و آنها مسلط بر
همه و بر همه جا، و می خواهند بخودشان و بديگران و انموذ کنند
که ازلی هستند و نابود ناشدنی؛ نمی دانند که جبر
تاریخ اینست که هر قدرتی بزوال منتهی میشود،
و حق هم اینست.

بنا بر این گرچه هم امپراطور غرب و هم
امپراطور شرق بر همه جا مسلط اند بخاطر جبر
اجل مسمى، در فرصت معين، عمر مشخص
و محدود، مسلماً رو به زوال خواهند رفت و شما
می توانید و باید به آینده سرنوشت خودتان
و به نابودی آنها مطمئن باشید، جبر تاریخ مطرح
است برای امید به آینده و خطاب به این گروه کوچک
مبارز با دستهای خالی، که امید به آینده و پیروزی می
دهد، و ان کثیراً من الناس بقاء ربهم لكافرون، بعد از
مسأله فلسفی و جهان، مسأله تاریخ را مطرح می کند، همه دنیا
که عربستان و امپراطوری شرق و امپراطوری غرب نیست، تاریخ را
ملاحظه کن تا از این محدوده زمانی قرن هفتم بیرون بیایی، اولم
يسيروا في الارض فينظروا كيف كان عاقبة الذين من قبلهم، چیز
عجیبی است چقدر ارتباط باهم دارد، نیمه روشنفکرها و یا شبه
روشنفکرها، مگر تمام زمین را سیر نمی کنند؟ نرفته اند ببینند پایان
کار کسانی که پیش از این ها بوده اند چه شده است و جبر تاریخ، جبر
ناموس حاکم بر خلقت، بر این قدرتهای حاکم بر زمین چه آورده است،
پایان کار قدرتها را در دنیا ببینند بعد سرنوشت و سرگذشت قدرتهای
حاکم بر زمان حاضر را ارزیابی کنند و نتیجه بگیرند، نه در محدوده
مکه، مدائن و قسطنطنیه؛ آنها چه بودند؟ كانوا اشد منهم قوة، آنها از
این دو امپراطوری روم و ایران، از این دو قدرت حاکم شرق و غرب
نیرومندتر و زورمندتر بودند و بازهم نابود شدند، تاریخ و آثار باستانی
را مطالعه کنید، آنوقت خواهید دید که از این دو قدرتی که بر ما
حکومت می کنند به نسبت زمان خودشان و به نسبت ضعف مستعمره
هاشان پر قدرت تر بودند، كانوا اشد منهم قوة (معلوم نیست که در
وضع حاضر صحبت می کنم یا اشاره به قرن هفتم است) والا والارض
وعمرها اكثر مما عمروها، که آن قدرتها تمام زمین را کاویدند و زیر و رو

شکم خالی
هیچ چیز ندارد؛
جامعه ای که دچار کمبود
اقتصادی و مادی است، مسلماً
کمبود معنوی خواهد داشت؛
آنچه را که بنام اخلاق و مذهب
می نامند، در جامعه های
فقیر، يك سنت موهوم
انحرافی است، معنویت
نیست.

اضطراب

پروین صداقت زاده

خدا - خدا - خدا - چرا نخواست ازنو...

چرا ترا صدا نکنم ...

چرا ترا که مظهر نور وعدل یقینی

بخود نخوانم باز

که همچو ساقه تری

تنم ز بیم يك باد سخت میلرزد

و اضطراب فنا گشتن

براعتماد زنده بودن من چیره می شود

و احتمال عدم...

ریشه های حیاتم را خشک می کند

در جویهای شهر بجای آب

دیرست خون گرم روان گشته

و از شیر دستشویی هر خانه

خون: چکه - چکه می ریزد،

گورها - مردگان را بخود نمی پذیرند

و بچه ها به جای بازی با توپهای ماهوتی

با سرهای بریده بازی می کنند

پستان های مادران تهی از شیر است

اما دهان های کوچک و معصوم

بی تابانه می طلبد

و صادقانه می خواهد

و مردمان - گرسنه - برهنه و غمگین،

مفهوم واژه، انصاف را نمی دانند،

خدا - خدا - خدا - چرا نخواست از نو

چرا به خوشبختی ماهی های سرخ حوض

غبطه نخورم

که بی هراس سلسلهها

دنبال هم کرده اند.

و فارغ از من و ما ...

عشق می ورزند و دوست دارند.

چرا ترا صدا نکنم ...

چرا شکایت دل با تو آشنا نکنم ؟

خدا - خدا - خدا.

کردند، و بیشتر از اینها که اکنون زمین و همه جای آنرا استعمار می کنند، همه کس و همه جا را استعمار کردند، عمروها از ریشه عمّر می باشد، آنها بیشتر از این ها زور داشتند و دنیا را استعمار کردند، و عمروها اکثر نما عمروها و جانتهم رسلهم بالبینات، و آنگاه فرستادگان، پیامبران، برای آنها بینات را آوردند، «بینات» (چه لغت عجیبی اینجا بکار رفته) بینات، دلیل، حجت، روشنایی، نشانه، یعنی آنچیزی که مسایل را روشن می کند، راه را نشان میدهد، صحبت را تمام می کند، تعیین تکلیف میکند، خوب و بد را از هم مشخص می کند، حق و باطل را رشد و غی را ازهم کاملاً جدا می کند و به آگاهی همه می رساند، و همه را نسبت برزمان خود و جامعه شان خود آگاه می کند، این بینة ها را موقعی آورد که مردم در ظلمتی از تبلیغات و شایعه سازی ها و استعمارها و یأس و امثال این ها، به وسیله دستگاہها فرو رفته بودند و گیج و گنگ بودند، غی دانستند چه کار کنند -حکومت جور نیز در ظلمتی از غرور و خودخواهی، و اعتقاد پوچ به قدرت و زور خویش- شمع ها و چراغها را بوسیله این بینة ها بر افروخت، این فرستادگان رسیدند و در این شهبستان تاریک و در این زمان درهم و آشفته بی که جهت ها گم می شود و راه حق و باطل از هم تشخیص داده نمی شود و هرکس آگاهی نسبت به سرنوشت خود و جامعه اش را از دست داده و قدرت ها به غرور، و مردم به ذلت و خفقان و جهل و یأس گرفتار شده اند، این بینة ها را آوردند.

فماکان الله، لیظلمهم ولكن كانوا انفسهم یظلمون، خدا نیست که به مردم ستم میکند، بلکه اینها خودشان هستند که به خود ستم میکنند، برای اینکه خدا حتی در جهل و در پدبختی، سرنوشت شان را بخودشان رها نکرد، بینة ها را آورد و برای آنها پیام فرستاد، پیام امید و آگاهی و روشنایی داد، تا هم قدرتمندان زورگو بفهمند که قدرت شان رو به زوال است و هم توده های مردم بفهمند که ضعف شان رو به قدرت می تواند رفت، اما آنها بی که بازهم اسیر ظلمند، خودشان به خودشان ظلم کرده اند- هر کس مظلوم است خودش ظالم را پاری کرده است.

یکی از دانشجویان چند شب پیش اعتراض میکرد و ناراحت بود که من روی فلان صندلی نشسته بودم یکی از آقایان آمد و گفت که از این صندلی بلند شوید که مهمان داریم، آیا اسلام همین است؟ آیا این طرز تفکر اسلامی است؟ گفتم بلی همین است، برای این که وقتی از صندلی پا می شوی، تو را از صندلی بلند می کنند، او گفت پاشو يك آدم محترمی آمده، تو که پاشدی ولو نق هم بزنی معلوم میشود آدم محترمی نیستی، چرا پا شدی؟ کی در اینجا مجرم است؟ اگر تو پا نشده بودی چنین زشتی پیش نیامده بود.

ولكن كانوا انفسهم یظلمون، ثم كان عاقبة الذين اساؤاالسواي ان كذبوا بآیات الله، این ها آیات خداست، آیات خدا قوانین جبری است، قوانین علمی است، آنچیزی است که تغییر پذیر نیست، مسلم است هرگروه ضعیف و خوار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیروزی بگیرد، آیات خداوند پیروزی او را تأیید و تضمین می کند: بنصر الله بیاری خدا، و یاری خدا در برابر هر قدرتی قطعاً پشتیبانی هست، این آیه است يك حکم است يك امر است و باید بیندیشد، بعد از این که آنها بخودشان ستم کردند -هم قدرت حاکم، هم قدرت محکوم فرق فیکند- و نسبت به «آیات خدا و نواویس حاکم بر زندگی و زمان و جامعه ها و تاریخ» بد کردند باید سرنوشت خود را ببینند، کسانی هم که تقبیح و حتی مسخره می کردند -اشاره به همان روشنفکر هاست- باید سرنوشت خود را ببینند و بدانند که پیروزی یا مشیت پروردگار است. بعد می فرماید:

الله یدئو الخلق، میخواهد از تو آدم پدبخت و فقیری که در دنیای سوم اسیر شدی (چه درمکه، گذشته چه مکه، امروز) این عقده ها را از تو بریزد و به جای این که در برابر قدرت ها و امپراطوری ها با آن اسلحه و تکنولوژی که دارند و تو خودت را ضعیف و ذلیل و اسیر و مأیوس می شماری، آنها را تحقیر و محکوم به زوال کند و تو را در برابر خداوند قرار بدهد، «دویت را از این طرف بگردان و ببین منشأ قدرت ها کیجاست که همه از این قدرت و منبع سرچشمه گرفته و اسیر این قدرتنند» فقط به این قدرت بیندیش، به او تکیه کن، و او را بفهم، و ارزیابی کن، نه آنچه که ظاهر حیات دنیا و ظاهر مسایل روز است، الله یدئو الخلق ثم یعیدوه ثم الیه ترجعون، این سرنوشت حاکم بر بشراست.

روز شمار حوادث در غرب کابل

قسمت سوم

برگرفته از دفتر خاطرات م ع

۲۲ دلو - ۲۲ حوت ۱۳۷۳

کرزی و دیگران قرار دارند و امکانات مالی آنها را عربستان سعودی و غرب تأمین می‌کند.

طالب مذکور با همراهی زیبر، برادر استاد جعفر - که از دوستان نزدیک آقای هاشمی است - بسوی چهار آسیاب رفت تا از آنجا به مرکز شهر، نزد مسؤول شبکه اش برود.

- بنا بر پیشنهاد جنرال فوزی و دکتر صادق مدبر، قرار شد کمیته های سیاسی و نظامی مشترک حزب وحدت، جنبش ملی اسلامی و حرکت اسلامی تشکیل شود. کمیته سیاسی وظیفه دارد تا در رابطه با مذاکرات طالبان و خواسته هایی که باید مطرح شود، بحث و مشوره کنند و با نتایج و تصامیم مشترک، برای مذاکره با طالبان آماده گی بگیرند.

کمیته نظامی وظیفه دارد که تمام خطوط دفاعی را منظم نموده، در برابر هر گونه تهاجم احتمالی بر غرب کابل تدابیر لازم اتخاذ نماید. همچنین این کمیته وظیفه، برقراری ارتباط قوی میان نیروهای حزب وحدت، جنبش و حرکت اسلامی را نیز بعهده دارد.

- عده یی از دوستان ضمن بررسی اوضاع و تحلیل از جبهه بندی های تازه یی که در اطراف کابل پیش آمده است، برای رهبر شهید پیشنهاد کردند که بهتر است ایشان از غرب کابل بیرن شوند و به هزاره جات برونند. بر اساس این تحلیل وجود رهبر شهید برای مقاومت های بعدی و اطمینان قلب مردم ضروری بوده و گفته شد که در صورت حضور رهبر شهید در هزاره جات، امکان بسیج همگانی مردم برای مقابله با هرگونه وضعیتی باقی میماند.

رهبر شهید در پاسخ این درخواست با خونسردی و متانت گفت: من از آمدن طالبان یا وقوع جنگ در غرب کابل هراس ندارم، در نهایت امر، اگر حتی طالبان بر این منطقه هم مسلط شوند، جز عده یی افراد سرشناس، به کس دیگری متعرض نمی شوند و جان و مال و ناموس مردم در امان میماند، من یقین دارم که اگر خیلی هم وضعیت خراب شود، مردم کابل من را در سموچ های خانه، شان هم نگاه میکنند، اما اگر فعلاً من غرب کابل را ترک کنم، روحیه مردم ضعیف میشود، نظامی ها ناامید میشوند، خط ها می شکنند و قبل از آنکه طالب داخل منطقه شود، نیروهای شورای نظار و سیاف در اینجا می آیند و فاجعه، افشار تکرار میشود. من با خدای خود عهد کرده ام که کشته شوم، اما نبینم که فاجعه، افشار بالای مردم ما تکرار میشود.

- رهبر شهید طی یک بحث جالب و مفصل سابقه، روابط حزب وحدت و شورای نظار را به بررسی گرفت و موارد نقض تعهد از سوی احمدشاه مسعود و دولت آقای ربانی را بازگو کرد. رهبر شهید گفت: ما در مجموعه حوادث کشور با اینها صادقانه رفتار کردیم و واقعاً فکر میکردیم که ما ملیتهای محروم هستیم و باید برای ایجاد حکومت عادلانه تلاش کنیم. ما همه، مسایل مهم و حیاتی را با اینها در میان می گذاشتیم، حتی وقتی تحولات شمال پیش آمد، جنرالها با ما تماس گرفتند که در شمال بر علیه دولت نجیب قیام میکنند و از ما خواستند که آنها را حمایت کنیم. ما این مسأله را با احمدشاه مسعود مطرح کردیم که اینکار باید یکجایی و هماهنگ صورت گیرد، او خیانت کرد و خیلی نامردانه تلاش کرد که خودمارا از صحنه دور نگه دارد. معاهده، جبل السراج را هم شکست، اما من بازهم برای شورای نماینده گی پاکستان پیام دادم که فقط در صورت قبول شدن ریاست آقای ربانی، با طرح پشاور موافقت کنند، ما فکر میکردیم که اینها واقعاً دوست مايند و ما باهم و در کنار هم میتوانیم زندگی کنیم، اما اینها که تازه به قدرت دست یافته بودند، فکر میکردند که باید تجربه،

۲۶ دلو ۱۳۷۳: صدیق، یکی از دوستان آقای هاشمی، قوماندان قول اردوی حزب وحدت از چهار آسیاب آمد. او که در روز ۲۵ دلو، شاهد بر خورد طالبان با شورای نظار بوده است، حکایت کرد که ساعت ۹ قبل از ظهر نیرو های شورای نظار وارد چهار آسیاب شدند و در اولین لحظه غند تعلیمی، و همه پوسته های تخلیه شده، حزب اسلامی را در بازار و حوالی چهار آسیاب تصرف کردند و مشغول جمع آوری غنائیم شدند. ساعت ۱۰/۱۵ قبل از ظهر يك عراده موتر داتسن که چهار نفر طالب مسلح و يك ميل «زیو» روی آن دیده می شدند، از سمت لوگر وارد چهار آسیاب گردید. طالبان با صدای الله اکبر به افراد شورای نظار که در حوالی بازار بودند، دستور دادند که سلاحهای شان را بر زمین بگذارند و تسلیم شوند. در همین حال دو موتر دیگر طالبان که حامل هفت نفر مسلح بودند، داخل چهار آسیاب شده و مورد استقبال شدید مردم قرار گرفتند. طالبان به کمک مردم تمام نیروهای شورای نظار را که حدوداً یکصد و بیست نفر میشدند، خلع سلاح و در اولین پوسته، شان واقع در سنگ نوشته انتقال دادند تا با سایر گروههای خویش ملحق شوند. صدیق گفت که طالبان در نزدیکی بینی حصار افراد نظامی را خلع سلاح نموده، رها میکردند.

- گزارش رسید که مولوی صدیق الله در پلچرخی با طالبان یکجا شده و بر علیه دولت موضع گرفته است. شاهدان عینی گفتند که در چمن حضوری شاهد پرچم های سفیدی بوده اند که بر فراز بسیاری از پسته ها اهتزاز داشته است.

- مخابرات شورای نظار از نزدیک شدن و مزاحمت خلق کردن طالبان در خطوط بینی حصار حکایت میکردند. قوماندانان موظف در این ساحات از مقامات بالایی خود کسب دستور میکردند که در برابر خواسته های طالبان چه کار کنند؟ روحیه افراد شورای نظار در مخابرات شان فوق العاده ضعیف است.

- حزب وحدت یکی از اسیرانی را که حدود سه ماه قبل به اتهام اختناق يك عراده موتر کاماز و سر نشینان آن گرفتار کرده بود، امروز آزاد ساخت. اسیر مذکور، در صحبت با رهبر شهید هویت خود را فاش ساخته، گفته است که از مردم پکتیا و مربوط گروه طالبان است. او ادعا کرده است که از سوی شبکه، کاری خود مأموریت داشته است که قوماندانان حزب اسلامی را شناسایی نموده، از جنگ بر علیه طالبان بر حذر دارد. او همچنین ادعا کرده است که در مأموریت خود موفقیت زیادی داشته و با استفاده از پول، و وعده، تضمین آینده و نیز یادآوری روحیات قومی بر آنها تأثیر گذاشته است. اسیر مذکور یکی از وظایف و مأموریت های خود را نا امن ساختن مسیر عبور و مرور مردم هزاره در مناطق پشتون نشین توصیف کرده و گفته است که هدفش از این کار مکدر نمودن روابط و مناسبات حزب وحدت، با حزب اسلامی بوده است تا در صورت جنگ طالبان با حزب اسلامی، پای حزب وحدت در میان کشانده نشود. این اسیر ادعا کرده است که طالبان به هیچصورتی مایل نیستند که با حزب وحدت و مردم هزاره بچنگند، چون بر اساس تحلیل آنها مردم متعلق به حزب وحدت انگیزه های قوی برای مقابله با طالبان دارند که از آن جمله انگیزه های مذهبی، نژادی و دفاع کردن از خانه و منطقه، شان است. این اسیر متعهد شده است که با مسؤول شبکه، خود که فعلاً در مرکز شهر کابل است، ارتباط حاصل نموده، از وقوع مشکل نظامی در جبهات و خطوط مقدم جلوگیری کند.

رهبر شهید از این طالب در مورد ساختار تشکیلاتی، هیأت رهبری و همچنین منبع امکاناتی طالبان پرسیده و او در جواب گفته است که پشت سر طالبان دموکراتها از جمله صمدحامد، داکتر یوسف،

حکومت‌های گذشته را تکرار کنند و یک حاکمیت انحصاری به وجود آورند. اینها نقش اقوام، احزاب و ملیت‌ها را نادیده گرفتند و حتی کوچکترین حق و امتیاز را هم برای کسی قابل نداشتند. حالا اگر حتی بپذیریم که اینها با آقای حکمتیار یا طالب‌ها به‌خاطر ریاست جمهوری و صدراعظمی اختلاف دارند، به ما بر سر چه اختلاف داشتند؟ ما از اینها چه می‌خواستیم؟ ما فقط می‌خواستیم که حقوق سیاسی مردم ما را مطابق شعاع وجودی شان احترام بگذارند و در تصمیم‌گیری سیاسی کشور سهم بدهند. ربانی و احمدشاه مسعود اصرار داشتند که حتی چوپایا و پادوهای قوم و منطقه، خود را هم به ریاست و وزارت برسانند! رهبر شهید در ادامه، صحبت‌های خود گفت: اینها حق سیاسی را هیچ، حتی حق زندگی کردن را هم برای مردم ما قابل نیستند و موجودیت مارا هم برای حاکمیت انحصاری خود مزاحم احساس می‌کنند. اگر بحث واقعیت باشد، ما در این دوسال و شش ماه صرف به خاطر حفظ موجودیت خود با اینها مقابله کرده‌ایم، نه به خاطر حق خود. ما وقتی که در صحبت‌ها و مصاحبه‌های خود می‌گویم که «حق می‌خواهیم» به‌خاطر آن است که در جهان خارج توجیه معقول برای دفاع خود پیدا کنیم، چون برای آنها قابل رد نیست که در این کشور بسیاری حتی از حق زندگی هم محروم‌اند و ما اگر اعلان کنیم که برای دفاع از موجودیت خود جنگ می‌کنیم، هیچکس آن را نمی‌فهمد، چون هیچکس با این جنگ آشنا نیست. به‌خاطر همین است که جهان خارج همه، جنگ‌ها را در اینجا جنگ قدرت نام می‌کند، یعنی ما هم برای قدرت می‌جنگیم، طالب هم، حکمتیار هم و ربانی هم!

رهبر شهید افزود: گذشته از این، حالا ما از کی حق می‌خواستیم؟ از دلت ربانی و احمدشاه مسعود؟ اینها را که حتی دو کشور همسایه به رسمیت نمی‌شناسد، اگر برای ما حق هم بدهند، چه ارزش خواهد داشت؟ سیاف و مولوی خالص هم چه صلاحیتی را از اختیار دارند که در باره حق ما تصمیم بگیرند یا بدهند یا ندهند؟ ما از حکومتی حق می‌خواستیم که مشروعیت داشته باشد و حق بیست سی کشور جهان آن را به رسمیت بشناسد، نه از اینهایی که بیچاره تر از خود ما هستند. من یکبار در علوم اجتماعی در جواب یک خبرنگار خارجی گفتم که اصلاً آقای ربانی حق ندارد خود را رئیس جمهور اعلام کند، او باید اول این ریاست جمهوری غیر قانونی را که مرجع قانونی بسپارد، آنگاه نوبت به آن می‌رسد که ما از او چه می‌خواهیم.

رهبر شهید در ختم صحبت خود وضعیت و وجهه‌گیری‌های فعلی را توضیح داد و گفت: با تمام حق نیت، ما، شورای نظارت ثابت ساخت که توان سازش کردن و کنار آمدن را ندارند و هیچ راهی برای نزدیکی باقی نیست، بر اساس گزارش‌هایی که می‌رسد، اینها حتماً حمله می‌کنند و جنگ می‌کنند، دیده شود که کار به کجا می‌رسد.

- نیروهای حرکت اسلامی عده‌ای از گماشتگان سیدحسین انوری را که داخل غرب کابل شده برای توطئه‌های بعدی آماده می‌کنند، دستگیر نمودند. این افراد که از دامنه اسکاگ دستگیر شدند، افساء ساختند که انوری و اکبری حدود پنجصد نفر را در غرب کابل جابجا کرده‌اند به محض حمله شورای نظارت وارد اقدام شوند. انوری و اکبری به این افراد گفته است که غرب کابل حتماً سقوط می‌کند، شما کوشش کنید که فاجعه، افشار تکرار نشود.

۲۷ دسامبر ۱۳۷۳ - گزارش رسید که جنرال عبدالرشید دوستم ضمن ارسال پیامی به پاکستان و محمود مستیری از آنها خواسته است که از استفاده از نفوذ سیاسی خود بر طالبان، کوشش کنند که از درگیری آنها بینا و حزب وحدت جلوگیری شود. طبق این گزارش جنرال عبدالرشید دوستم هوشدار داده است که جنگ طالبان و حزب وحدت عواقب وخیمی دارد و مسایل ملیتی را دامن خواهد زد.

- کمیته‌های مشترک حزب وحدت، حرکت اسلامی و جنبش آغاز به کار کردند. در ترکیب کمیته، سیاسی آقایان مقصودی و ونستوه از حزب وحدت، شهباز و دکتر پامیر از جنبش و عطایی و ووادلی از حرکت اسلامی معرفی شدند. در کمیته، نظامی جنرال مهدی بار و جنرال حسین علی از طرف حزب وحدت، جنرال بسام و جنرال زلی از جنبش و دوگروا و عیسی و جنرال قیام از حرکت اسلامی عضویت یافتند. - بر اساس گزارش مخابری از غزنی، نمایندگان حزب وحدت در

این شهر با مولوی احسان الله نماینده طالبان دیدار و مذاکره کردند. در این گزارش گفته شد که طالبان تعهد سپرده‌اند که با حزب وحدت نجنگند، اما تأکید نموده‌اند که خواهان خلع سلاح عمومی میباشند و امیدوارند حزب وحدت در این زمینه حسن نیت بیشتر نشان دهد و قبل از دیگران با پیرویه صلح خواهی طالبان هماهنگی کند. - مخابرات شورای نظارت از مقابله حزب اسلامی در ساحه لته بند گزارش داد. سید مقبول قوماندان وابسته به شورای نظارت در این ساحه با افراد حزب اسلامی درگیری پیدا کرده و خواهان بیدارن هواپیما شد.

- از داخل شهر گزارش رسید که سید فاضل و اکبری به میدان‌شهر رفته‌اند تا با طالبان دیدار کنند.

- در ادامه گزارش‌های قبلی، ساعت پنج بعد از ظهر گزارش مروتی رسید که شورای نظارت و افراد وابسته به سید انوری و اکبری امشب حمله سنگینی را تدارک دیده‌اند. در گزارش گفته شد نیروهای تازه نفس در خطر سلیو، ده‌هزنگ، پوشتون، گذرگاه، وده مردخان جابجا شده‌اند. کمیته نظامی مشترک به تمامی خطوط احضارات داد و فرمانانان اعزام محل سوق واداره و پسته‌های خطوط مقدم شدند. - شهید ابراهیمی عضو شورای مرکزی که با نماینده طالبان در چهارآسیاب دیدار کرده بود، از بی نظمی و بی سروسامانی طالبان در اظهار گفتگویی کرد. او گفت که در این دیدار، نماینده طالبان تنها حرفی را که تکرار می‌کرد، خلع سلاح حزب وحدت بود.

- ساعت ۸، ۳۰ حمله شورای نظارت از استقامت گذرگاه، ده‌هزنگ، کارته راور و سیلو آغاز شد. تهاجم از ناحیه، ده مراد خان خیلی ضعیف بود، اما در سایر خطوط جنگ شدیدی پیش آمد و شورای نظارت از آخرین امکانات دست داشته است استفاده کرد. شدت حمله همگی را مضطرب ساخته بود. رهبر شهید به آقای هاشمی هدایت داد که کنترل و جهت دهی امور دفاعی را مستقیماً تحت کنترل داشته باشد و از نزدیک بر آنها نظارت کند.

جنگ تا ساعت ۱۲ ادامه یافت. مقاومت رزمندگان تحسین همه را برانگیخت. رهبر شهید تا ختم آخرین لحظات جنگ، جریانات جبهه را از طریق مخابره تعقیب نمود.

- همزمان با آغاز حمله شورای نظارت، مردم غرب کابل روی بام‌های منزل‌شان بیرون شده و بر فریادهای «الله اکبر» و «یا امام زمان» روحیه رزمندگان را تقویت و از آنها اعلام پشتیبانی کردند. طنین صدا و فریاد مردم که فضای غرب کابل را به لرزه انداخته بود تا ختم عملیات شورای نظارت ادامه یافت.

- آقای انجنیر حکمتیار طی مصاحبه با بخش شتوی صدای امریکا، در ارتباط عقب کشیدن نیروهای حزب اسلامی از چهار آسیاب گفت که وی کار را بدون جنگ بر اساس تصمیم خود انجام داده است، زیرا که وی نمی‌خواست در دوجبهه جنگ کند. آقای حکمتیار این خبر را که شورای نظارت با طالب‌ها با آورا به زور از چهار آسیاب خارج ساخته است، تکذیب نمود. وی ادعا کرد که حکومت کابل قبلاً به وی اطمینان داده بود که اگر با طالب‌ها درگیری شود، آنها از عقب‌بر او حمله نخواهند کرد ولی این اطمینان در عمل ثابت نشد.

- طبق گزارش صدای امریکا، غلام رضا حدادی سفیر ایران در کابل با ربانی، مسعود، اکبری و سیدحسین عالمی دیدار کرده است.

- طبق گزارش رادیو بی بی سی چند نماینده، مخالف در پارلمان پاکستان، دولت این کشور را به حمایت از طالبان متهم کرده‌اند. اما دولت این ادعا را تکذیب نموده و گفته است که حامی جنبش طالبان مردم عادی افغانستان میباشند. دو گروه مذهبی پاکستان قبول کرده‌اند که اغلب اعضای طالبان از طلاب سابق آنها میباشند، ولی ارتباط مستقیم با آنها ندارند.

- به گزارش بی بی سی محمد مهدی آخوندزاده سفیر ایران در پاکستان با وزیر خارجه این کشور دیدار نموده و در باره تحولات افغانستان صحبت کرده است. وی همچنین درباره سرتوتش شیعیان این کشور هوشدار داده است!

- دکتر صادق مدیر طی مصاحبه با رادیو بی بی سی درباره وضعیت جاری کابل و مصاحبه، سید گذشته، شیخ محسنی ارائه نظر کرد. او گفت که ما به‌خاطر دفاع از مردم خود در غرب کابل موقعیت داریم و در مقابل هدف صد نفر از نظامیان ما در درکاران برادران حزب وحدت در حمله هر کسی که تهاجم کند و بخواد ساحه را متشنج سازد، آماده دفاع‌اند.

تصحیح ضروری

لطفاً اغلاط ذیل را در شماره ۶۰ امروز ما تصحیح نمایید:

صفحه ۲۰، ستون دوم:

در اخیر سطر ۲۹ این جمله علاوه گردد: «، زیر انفجار و صفر مرگ، به تنهایی راه قبرستان را میپیماید. اینجا سرزمین برده گان تاریخ است. مرگ و خون و گوشت»

و در سطر ۳۲ الی ۳۴، جملات ذیل حذف گردد: «اینجا هر چهره برای سیاست ویژه، مرگ میفرستد. محکومیت انسان، رابطه دیگری را با کس دیگری برقرار کرده نمیتواند.»

در صفحه ۱۷، ستون دوم، بعد از سطر ۳۵ این متن از چاپ باز مانده است:

فاشیزم ناگزیر است برای آقای بر مظلوم، برده گی یزید را لبیک گوید و سیاف، عنصر ضد خویش را به عنوان همدست، برای شکست مقاومت هزاره گردن نهد. هماهنگ شدن چهره های متضاد برای پیروزی هدف واحد، مقیاس وحشت چهره های دژ خیمی را در برابر فریاد «لا» ی بلال ها، نشان میدهد. هر يك از این چهره ها با هدف خاص قلب جامعه، هزاره را هدف قرار داده اند. همه میخواهند هزاره را حذف کنند و همه به نوعی جای خالی هزاره را برای غصب حق سیاسی واجتماعییش توقع دارند.

خصومت فاشیزم در برابر هزاره ناشی از عقده خود بزرگ بینی بی است که مقام هزاره را در دستگاه خویش صرف با ازدیاد مثرهای ریسمان پشت هزاره تعیین میکند.

فاشیزم همیشه فاقد ماهیت انسانی است. قدرت، معیار اندیشه و تمام اعتقاد به اصلتهای انسانی را در این سیستم تشکیل میدهد. فاشیزم کور است و هستی کور، وابسته به قدرتی است که وی را باید زنده نگهدارد. برای فاشیزم، قدرت نوید طلایی بی است که باید با خون هموطن خویش آنرا تثبیت کند. فاشیزم فرانکو و موسولینی و هیتلر میخواست که ملت‌هایشان را بزرگ سازند و با شعار ملت بزرگ عمل میکردند و به همین خاطر بود که به هیچ کس و قدرتی تواضع نمی کردند ولی فاشیزم مسعود میخواهد که يك شاخه بی از يك ملیت را بزرگ سازد تا ملت زیر قدمهای قدرتش بزرگترین اهانت زمان را تحمل کند. و به همین خاطر است که فاشیزم مسعود حاضر است حتی برای اسلام تعبیر «معتدل» را شعار دهد تا در بازار بین المللی خریداری برای این فاشیزم متواضع پیدا شود. فاشیزم مسعود، مثل اشرافیت مذهبی، نقش رابط را بین ظالم و مظلوم بازی میکند. فاشیزم او، صرف برای آقای بر ملتش خود را میفروشد و فاشیزم دیگران، برای بزرگ ساختن ملت و نژادش، دنیا را به کام آتش میسوزاند. مسعود، فاشیست یخن کننده بی است که صرف هوس طعم قدرت زنده اش نگه میدارد.

و غرب کابل، در برابر همین فاشیزم فاقد هویت و خواهان قدرت «نه» گفته است. محور سیاست این دستگاه مزدور را نابودی غرب کابل تشکیل میدهد. دستگاه مسعود و عظمت و قدرت او باید با خون هر انسان ملت بنیاد نهاده شود. ... و فاشیزم تا دندان مسلح است و تا حلقوم تمویل میشود.

دشمن، فاشیزم را برای کشتن ایدیالوژی و دینش تقویت میکند و فاشیزم، مست قدرت و عظمت بر اقشار ملت است و انتقام ستم چند قرنه اش را از ملت میگیرد: فاشیزم به برده گی مکتبش قانع است تا آقای را بر اجتماع انسانی ملتش تحکیم بخشد...

اما غرب کابل زمین آرمانی عدالت اجتماعی برای ملت افغانستان است. اینجا هنوز باوری برای آقای بر دیگران وجود ندارد. اینجا ایمان به شکست نابرابری و خود بینی هاست. اینجا ماهیت سیاست، برابریست و هنوز عطش «قدرت» زیر پناهی انسانی سیاست را نابود نکرده است. ذهن هزاره، هنوز به مرحله بی نرسیده است که نفی انسانیت دیگران را استراتژی رسیدن به حاکمیت مطلق بینگارد. غرب کابل، سرزمین نفی تاریخ دنباله دار محکومیت و مظلومیت انسان است و این زمین، زمین اندیشه انهدام فاشیزم است. فاشیزم در این زمین، نطفه نابودی خویش را میبیند و در چهره انسان این زمین، محکومیت ماهیت نا انسانی خویش را میباید. به همین خاطر است که باید هم زمین غرب کابل به خاکستر تبدیل شود و هم مقاومت انسان این سرزمین تا سرحد ماهیت درنده گی حیوان بد نام شود؛ که دیگر غرب کابل، کابل نباشد و انسان آن زمین، انسان نباشد؛ که نه قتل عام انسانش سوال بر انگیز باشد و نه پیام مقاومتش انعکاس ماهیت خون آشام فاشیزم را با بی ایمانی آن به آزادی و شکست انحصار در اعتقاد يك انسان، برای هوا خواه فاشیزم و جهان هویدا سازد.

غول پیکر و بهاره، غرب کابل و انسانش را میکشد و رادیو و تلویزیون و جریده و اخبار و افواه، هویت انسانی مقاومت آنرا مسخ میکند تا عقب جبهه فاشیزم فکر نکنند که انفجار مداوم غرب کابل، با خون محروم ترین و بی پناhtرین انسان جامعه همگام است. باید صدای فریاد انسانی از غرب کابل شنیده نشود تا اندیشه انسانیت را در جامعه تحت حاکمیت فاشیزم به طنین نیندازد. باید غرب کابل در ذهنها، به سرزمین وحشت و مرگ و ارواح و شیاطین و درنده گان تبدیل شود که صدای انفجارات دو آن زمین، لالایی خواب آور انسان آنطرف باشد؛ چون قیامت به راه افتاده است و قدرت تازه پای فاشیزم با آرمان جوالی به عدالت اجتماعی رو به رو شده است. فاشیزم با انسانی مواجه شده است که تا دیروز در جوارش شعار عدالت و برابری را بیشتر از او تکرار میکرد و اینک، باید برای فریب ذهنها از این عقب گرد فاشیزم از انسان و آرمان عدالت خواهی آن، آنقدر هزاره محکوم شود که فاشیزم به عنوان سیستم کشنده جانیان، چهره جدید خیانت به هم سرنوشت و خیانت به محروم و همسنگر دیروز را از تاریخ مبارزات اجتماعی این جامعه بزداید. فاشیزم، شرم خیانت به تاریخ و انسان محروم را باید با بد نام نمودن و جانی لقب دادن و با خون محروم جبران کند، تا کس نفهمد که مسعود با خیانت به آرمان تاریخی انسان تحت ستم، به فاشیزم تبدیل شده است، تا کس نداند که فاشیزم مسعود محصول خیانت به صداقت و ایمان انسان به عدالت و باور های آزادی و برابری آن است، تا کس نداند که مسعود آرمان چند قرنه انسان در بند را با فاشیزم پاسخ گفته است.

مسعود، آن چهره جدید عاشورای تاریخ است که تیر کمر

برده گان تاریخ را می‌شکند چون هنوز هم عرق سقای محکوم در تن این فاشیزم خشکیده است. مسعود، اولین چهره در تاریخ است که از متن اجتماع فقیر و از عمق صداقت محکوم به عدالت، به فاشیزم تبدیل می‌شود. ترکز خیانت و فریب در شخصیت مسعود، ماهیت فاشیزمی است که تراژیدی تاریخ محرومیت جامعه ما را ایجاد کرده است.

فاشیزم مسعود، خط مقابل محروم غرب کابل را پر کرده است. در کربلا، حسین با چهره بی طرف نبود که از متن محکومیت و ستم به فاشیزم تبدیل شده باشد و بیشتر از یزید و سیاف به خون حسین وراثت‌ش تشنه باشد. این فاشیزم چهره جدید و خاص عاشورای قرن بیست است. چهره بی است که اشرافیت، در متن جامعه، با چهره محکوم ظاهر می‌شود و محکوم را با چهره وآرمان خودش به قربانگاه تاریخ میبرد. در عاشورای حسین، سلمان و عمار ویلال و ابودر با شعار خود شان نابود شدند و در عاشورای مزاری، محکوم ترین و فقیر ترین انسان جامعه، جلا در تاریخ خویش را، در چهره خودش مییابد. در عاشورای غرب کابل، محروم و عدالت خواهی را کسی به طشت خون می نشاند که تا کنون هم کسی به عمق فاجعه آفرینی و فریب این چهره فقیر و محروم دیروز، باور کرده نیتواند. عاشورای حسین با چهره مسعود علیه مسعود مسلح نبود... و اینک فاشیزم مسعود دیوانه، قدرت و تشنه خون هزاره است.

و یزید در قرن بیست، باید با چهره جدید دیگری نیز آراسته می‌شد. اگر چه یزید حسین را از زمین برداشته بود، ولی تاریخ اشرافیت خویش را زیر قدمهای تاریخی دیگری احساس میکرد که با خون حسین آغاز شده بود. رسالت خون حسین، اصالت عدالت اجتماعی را صاحب پشتوانه بی ساخته بود که دیگر یزید قادر بدان نبود که خط جدید رسالت سرخ برابری و برادری را از تاریخ اسلام مجزا سازد: اشرافیت یزید، تشیع را به عنوان رقیب اجتماعی خویش زایل کرده بود. تاریخ یزید باید در درون این اعتقاد و ایمان چهره های یزیدی و اشرافی خویش را پیدا میکرد. یزید زمانی آرام میگرفت که تشیع درباری، بر خون حسین، اشرافیت سیاهپوش را چهره میکرد. اشرافیت سیاهپوش و مافقار تشیع درباری، چهره تازه، اشرافیت یزید در خط حسین و خاندان پیغمبر است. اگر یزید برای غلبه بر اسلام محمد، خاندانش را از تیغ میکشد، تشیع درباری، اسلام را باخون حسین به صلیب می بندد؛ تشیع درباری محصول معامله و خیانت فرزند باخون پدر است. تشیع درباری اشرافیت مذهبی بی است که اشرافیت اجتماعی تاریخ را برای حاکمیت بر امت مسلمان، یاری میرساند.

قربانگاه غرب کابل، بیشتر از هر چهره دیگر یزید، با چهره شیعی آن غرق به خون میشود. این چهره شیعی، گلید پیروزی یزید است که سر باز فقیر را به عنوان ارتش مدافع خویش در جوارش دارد. تشیع درباری، با قدرت تحمیل مذهبی خویش، راز دار ترین فرد در درون اجتماع تحت اسارت و خصومت هزاره است. تشیع درباری، شهامت تجارت با خون را از معامله با خون پدر به دست آورده است و حیثیت انسانی و خلقت هزاره، به عنوان فردی در زنجیر و اسیر، بیشتر از گوسفندی نیست که برای ضایعات و طعم دهن یزید حلال و کبابش کند. خون هزاره اگر بهای اشرافیت تشیع را در نظام یزیدی بلند نبرد، هم سیاست یزید ناکام است و هم اشرافیت شیعه استحکام پایه هایش در متن اجتماع محروم، تحت سوال قرار میگیرد.

تاریخ یزید در قرن بیست، در درون ذهن هر فرد محروم و در عمق هر اجتماع محکوم ریشه دوانیده است. قدرت تحمیل مذهبی تشیع

درباری آنقدر زیاد است که حاکمیت مطلق یک نژاد را به نژاد دیگر چنان به وجود آورده است که فقیر گمان میکند برای کشتن برادر همخویش، از برکت فتوا و عبا و دعای همین اشرافیت نژادی و مذهبی، مکانی در بهشت و مقاصی را در اجتماع حاصل می نماید.

اشرافیت نژادی مسلح با تشیع درباری، دشمن تمام ارزشها و اصالتهایی است که هزاره را به عنوان انسان در جامعه اش معرفی میدارد. تشیع درباری همه چیز را باید از هزاره بگیرد. هزاره باید بیشتر از یزید باشد و بیشتر از یزید و سیاف به خون حسین بدهد. تشیع درباری با گرفتن سیاست و مذهب و فرهنگ و علم از جامعه هزاره، این جامعه را فاقد هویت انسانی ساخته است. این اشرافیت نژادی، برای تقبیل حقوق اجتماعی، سیاسی و مذهبی هزاره، بیشتر از هر دشمن دیگر، به خون و انسانیت هزاره تشنه است. اگر هزاره صاحب هویت اجتماعی خویش شود و خودش به عنوان انسان، هویت سیاسی و مذهبی خویش را بیان دارد، اشرافیت و برتری نژادی تشیع درباری در جامعه هزاره، حقارتی را صاحب میشود که اشرافیت یزید از قرار گرفتن در زیر شعار عدالت و نعره های «الله اکبر» بلال، یک سیاهپوست بی هویت دیروز، رنج میکشید و زنده گی اش به سوی مرگ میرفت.

سیاست سرکوب نمودن اجتماع محروم و تشدید محرومیت اجتماعی برای استحکام آقایی زمانی میتواند به پیروزی برسد که مذهب به عنوان بهترین وسیله و بزرگترین امکان برای تحمیل جامعه به اختیار گذاشته شدن گان حاکمیت قرارگیرد. مذهب درباری، نیست که انسان را به قرآن، در خط خدا قرار دهد. اشرافیت چهره کاملاً مذهبی به خود میگیرد و در ماهیت خویش همان عاملی است که حیات اقتصادی و اجتماعی مردم را به نفع امتیاز اجتماعی یک گروه قربانی مینماید.

تشیع درباری پیوند زلویی با جامعه هزاره دارد. برای اینکه این پیوند تغذیه با خون همیشه وجود داشته باشد، باید خون هزاره مثل دریا جریان داشته باشد و این خون آنقدر بی بها باشد که جز تقویت ریشه ها و آبیاری فصل برتری نژادی و مذهبی و موقف آقایی شیعه های درباری، برای چیز دیگری قابل استفاده نباشد. خون هزاره باید صرفاً انرژی برده گی را در وجود هزاره و جامعه اش تقویت کند. این خون نباید منبع حیات برای اولاد آدم باشد که با هویت انسانیش در این دنیا، رسالت ایمان و شهادتش را بر توحید یگانه گی خدا در زمین تحقق بخشد و وحدانیت را به هماهنگی رابطه ها و همسانی اصالتهای انسانی در جامعه تبدیل نماید.

تشیع درباری با تمام عمق خصومت به جامعه هزاره، حیاتش وابسته به جامعه هزاره است. طمع لذت آقایی بر جامعه هزاره، بسته بودن ریشه حیات تشیع درباری به این جامعه، انگیزه ایست که شیعه های درباری را تا سرحد ریختن خون برای ایجاد فاجعه انسانی و تاریخی در جامعه هزاره تشویق مینماید. پیوند دادن هویت ملی هزاره با «شیعه» و «مسعی» نمودن جامعه هزاره به «جامعه تشیع» نیزنگ سیاسی و روانی ای است که جامعه هزاره و هویت ملی آن را از آن شیعه های درباری میسازد. جنگ تشیع درباری در برابر جامعه هزاره، جنگ برای بقاست. سیاف غرب کابل را برای خصومت کور تاریخی خویش میکشد، مسعود برای حفظ امتیاز و انحصار، غرب کابل را زمین تراژیدی تاریخ انسانی همین قرن میسازد و تشیع درباری غرب کابل را برای حفظ زنده گی خویش با مسعود و سیاف معامله میکند تا بی پناهی و حقارت اجتماعی هزاره آنقدر ذلالت

دمی بارهبر شهید

تعهد رهبر با مردم



گزیده پی از سخنرانی رهبر شهید در جشن میلاد امام علی علیه السلام ۱۵ جدی ۱۳۷۱ (برگرفته از ندای وحدت شماره ۱۰)

هم که با این بیداری می بینم، امیدوارم که درآینده هیچکس نتواند سر شما معامله کند و حق شما را ضایع نماید، جلو همچو افراد را هم انشاء الله با بازوان پرتوان شما می گیرم.

... در جنگ اخیری که پیش آمد، چیزی را که مطمئناً شما در جریانش نیستید، لازم است بگویم و آن اینکه وقتی جنگ پیش آمد، پنج روز شما را کوبیدند و شما خوب میدانید که ما این جنگ را گسترش ندادیم و مرتب به همه قوماندانهای عزیزم هیأت فرستادم که جلو جنگ گرفته شود. مسئولین هم در اینجا حضور دارند. حرفی که بسیار جالب است که من معتقدم در اینجا تاریخ دوصدوپنجاه سال، دارد عوض می شود، این است: برادرهایی که با ما و شما همسویی داشتند و ما هم با همین همسویی چهارده سال یا اقلش از سال ۶۷ و ۶۸ با آنها راه رفتیم، وقتی که نیروهای فرقه ۵۳ با نیروهای وزارت دفاع درگیر شد، هیأتی از طرف آقای ربانی و مسعود پیش آقای حکمتیار رفتند و در آنجا گفتند که جنگ واقعی فعلاً پیش آمده، اینجا منافقین با ملحدین یکجا شده و با اسلام می جنگند. منافقین یعنی شما (هزاره ها) و ملحدین یعنی نیروهای شمال (ازبکها)؛ بهر حال، از حکمتیار می خواهد که بیا در این جنگ وارد شو. این نامه را نورالله عماد به آقای حکمتیار نوشته و این نامه که حالا در پیش ما است، به همین عبارت که برای شما میگویم، می باشد...

آقای حکمتیار جواب میدهد که من وارد جنگ نمی شوم. میگوید شما باید بی طرف باشید؛ میگوید همچو تعهدی هم ندارم. ولی برخلاف، آقای حکمتیار خودش پشت بی سیم آمد، با من صحبت کرد که تکلیف چیست؟ اجازه می دهید که ما به حمایت از شما در این جنگ وارد شویم؟ من گفتم: نه، ما نمی خواهیم جنگ گسترده شود، ما هیأت صلح فرستاده ایم و آتش بس اعلام شده است، شما وارد جنگ نشوید.

شما (مردم) از اینجا تا آخر بخوانید که آیا باور دوصدوپنجاه ساله ما و شما که به اساس آن چهارده سال هم با آنها همسویی داشتیم، درست است، یا این عملی که اینها کردند؟

... همانطور که در اول خدمت تان عرض کردم، خدا را شاهد میگیرم و شما را هم شاهد میگیرم که طرفدار جنگ نبودیم و نیستیم و بعد از این هم نخواهیم بود. ولی این افتخار را داریم و افتخار هم میکنیم که تعهد سپرده ایم از مردم خود دفاع کنیم. این تعهدی است که به شما سپرده ایم که تا روزی که زنده ایم از شما دفاع کنیم. من تعهد کرده ام که از مردم خود دفاع کنم و حتی اگر یک مرگی هم داشته باشم، برای دفاع از مردم خود به مصرف میرسانم، حالا اگر کسی یا کسانی بیایند و تبلیغ کنند و مرا جنگ طلب بگویند، هیچ باکی هم ندارم. من این افتخار را دارم و شما این افتخار را به من داده اید. ما این تعهد را به شما سپرده ایم که جنگ را آغاز نمی کنیم ولی اگر کسی بر سر حیثیت مردم ما تجاوز کند، ما دفاع میکنیم و جواب هم میدهم، چنانچه در این شش جنگ جواب داده ایم.

همانطوریکه در اول خدمت شما عرض کردم که شما از نگاه سیاسی خیلی رشد کرده اید و درک می کنید و می فهمید، حالا هم از شما تقاضا میکنم که بین خادم و خاین فرق بگذارید. کسانی بودند که به نام دفاع از شما به شما خیانت کردند. با دشمن شما ساختند، با آنها توافق کردند، ولی از شما دفاع نکردند. حالا هم جوسازی هایش را قبول نکنید. بین خادم و خاین تان فرق قایل شوید که چه کسی برای شما خدمت میکند و چه کسی خیانت.

... من این افتخار را دارم و این افتخار هم افتخار بزرگی است. تعدادی از مسئولین جهاد رفتند و با برادران تسنن ما نشستند و گفتند که حق هزاره ها را از شما نمیخواهیم، بیایید با من کنار، ولی با حزب وحدت که مسئولش فلاتی است و او حق هزاره ها را می خواهد، هیچ وقت شما جور نمی آید!

بله، من این افتخار را دارم که با شما تعهد کردم که حق شما را می خواهم و تعهد کردم که در رابطه با حقوق سیاسی و مذهبی شما مردم هیچ وقت وارد معامله نشوم و خیانت نکنم. حالا هم این حرف را به شما میگویم و تعهد می سپارم و شمارا

مسلم است هر گروه ضعیف و خوار و اسیری اگر به آگاهی برسد، راه را بشناسد و بر راه برود و تصمیم برای نجات و پیرویش بگیرد، آیات خداوند پیروزی او را تأیید و تضمین می کند.

ع. سرداری

اجتماعی را برایش ایجاد کند که تشیع دریاری به عنوان حامی و مدافع حقوقش، ذهن او را به عنوان صاحبان هستی اجتماعی و سیاسی هزاره پر کند. جنگ سیاف و مسعود جنگی است که در يك مقطع از زمان بر سرنوشت اجتماع تحمیل میشود واما جنگ تشیع دریاری، جنگ بقا و زنده گیش را در برابر هزاره مینماید. این گونه جنگ، جنگی است که پایان ندارد و تا نابودی و شکست کامل یکطرف ادامه دارد. اگر تشیع دریاری در جامعه هزاره بخشکد و ریشه کن شود، شیعه دریاری به رجاله های مذهبی یی تبدیل خواهند شدند که جز آستان مرگ و نابودی جای دیگری را برای سجده کردن نخواهند داشت. شیعه دریاری اگر سرنوشت اجتماعیش از سرنوشت اجتماعی هزاره مجزا شود، به چند تن بی هویتی تبدیل خواهند شد که در لابلای زنده گی روز مرگی، کرمهای گندیده گی درون شان از سر و صورت شان بیرون خواهد شد.

تشیع دریاری با هزاره جنگ زنده گی دارد. اگر هزاره پیروز شد، آقا و مثل اراده اجتماعی و سیاسی خویش خواهد بود و تشیع دریاری به عنوان زاییده پوسیده گی های مذهب ارتجاعی و دریاری، به تاریخ تحویل داده خواهد شد که حلقه وصل زنجیر های اسارت اجتماعی هزاره را تشکیل میدهد. ولی اگر تشیع دریاری پیروز شد و هزاره نابود گردید، باز همان اشرافیت و نظام برده گی مذهبی حاکم میشود که به بهای هویت سیاسی و اجتماعی هزاره، هزاره را به برده مذهبی تشیع دریاری تبدیل خواهد کرد. سیاف و مسعود هزاره را برای برده گی اجتماعی نابود میکنند و تشیع دریاری، هزاره را آنقدر به وسیله سیاف و مسعود تیرباران میکند که جز برده های مذهبی این «آقایان» نه هویت ملی داشته باشند و نه هویت انسانی واجتماعی. تشیع دریاری با جنگ خویش در برابر هزاره، به خونی ضرورت دارد که برده گی مذهبی را استحکام بخشد. جنگ یزید و چهره های جدید قرن بیستمش با هزاره، پیروزی نظامی را تکمیل میکند که انسان را با دوهویت به تاریخ میسپارد: برده اجتماعی و برده مذهبی. بر هویت برده اجتماعی، سیاف و مسعود حاکم میشود و بر هویت برده مذهبی، تشیع دریاری «آقای» میکند.

جنگ این سه چهره با هزاره، انسانیت هزاره را دو شقه میکند و بر هر شقه آن برده گی خاص خویش را حاکم میکنند. این دو شکل برده گی، دو سیاست يك چهره حاکم بر تاریخ است. یزید میکشد و سر میبرد و "قاضی شریح ها" نمیگذارند که رسالت خون حسین به عنوان وسیله، مقابله با تاریخ حاکم تبدیل شود. سیاف و مسعود قتل عام هزاره را به راه میاندازند و سید فاضل و محسنی در دریار سیاهپوش میشوند و با چهره مآقدار خون مظلوم تاریخ، به آدرس جامعه هزاره می آیند تا هویت برده گی را، با نوحه و اشک، در این جامعه ایجاد کنند. سه سال برخانه هزاره بمب و راکت منفجر میکنند ولی محسنی یکبار هم مسعود و سیاف را محکوم نمیکند که بمبارد خانه های گلین و مردمان غیر مسلح با هیچ قاعده انسانی و مدنی برابر نیست، چون سید هادی و سید انوری و سید جاوید و سید فاضل و سید عالمی و اکبری و... محسنی در جوار سیاف و مسعود، مسؤلیت پیروزی برده گی مذهبی را به عهده دارند. اینها صرف مزاری را محکوم میکنند که جنگ طلب است و جنایتکار و آدمکش، جنگ به راه میاندازد و شیعه میکشد و مسعود و سیاف را تحریک میکند که بیایند خانه هزاره را به قربانگاه تاریخ اجتماعی مردمش تبدیل کنند! و هیچگاهی نمیگویند که مسعود صرف يك دستگاه خود کار جنگ نیست که درونش فاقد انسانیت باشد و صرف با تحریک مزاری، قومانده مرگ فقیر ترین انسان جامعه اش را صرف به جرم زنده گی کردن در عقب جبهه دشمن، صادر کند. اینها از بغض و کینه مزمن و تاریخی سیاف در برابر هزاره حرف نمیزنند؛ نمیگویند که مسعود را غرور قدرت فاشیستی، تحریک به قتل ملت میکند و غرب

کابل در برابر همین فاشیسم مغرور «نه» گفته است و به همین خاطر است که هر پلان شامل قتل عام هزاره است و «شیعه» کنار سیاف و مسعود، چون عنصر جدا ناشدنی از دشمنان هزاره و برای ایجاد برده گی مذهبی از جامعه هزاره، جنگ اسارت آوری را پشتیبانی میکنند که تاریخ، این نقش برده گی آفرینی آنان را برای جامعه هزاره هرگز فراموش نخواهد کرد.

برده گی مذهبی، شعور و تعقل اجتماعی و مذهبی هزاره را در بند میکشد. هزاره به موجود خوش باوری تبدیل میشود که تمام هستی خویش را فدای منافع قشر مذهبی یی مینماید که مذهب اشرافیت قبیلوی خویش را بر حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی يك ملیت حاکم میسازند. هزاره را در بهترین نوعش به «عقیده» تبدیل میکنند که جز باور های مذهب اسارت و برده گی همه پدیده های دنیا را سطحی و گذرا ببیند و جز «اعتقاد» عنصر دیگری را برای هستی اجتماعی يك ملت در جهان بینی خویش نیابد. برده گی مذهبی «اعتقاد مذهبی» را به یگانه انگیزه افتخار اجتماعی هزاره تبدیل میکند و معلوم است که وقتی هزاره تمام هویت اجتماعی و ملی خویش را با تمام خوشبینی با مذهب شیعه دریاری بیان میدارد، خود به خود، آقایی شیعه های دریاری را بر جامعه وحیثیت مذهبی، انسانی و اجتماعی خویش حاکم میسازد. برده گی اجتماعی و برده گی مذهبی دو پدیده ایست که سه چهره میراث خوار یزید، برای کریلای غرب کابل تدارك دیده اند: که برده گی اجتماعی، کمر هزاره را برای مسعود و سیاف ها خم نگهدارد و برده گی مذهبی شعور هزاره را آنقدر از او بگیرد که بوسیدن دست سید فاضل و سید هادی یگانه تقاضا و تسلیت اعتقاد مذهبی و اجتماعی باشد. تشیع دریاری وظیفه دارد که در غرب کابل جنگ شیعه علیه شیعه را به راه اندازد. کریلای حسین، جنگ اسلام علیه اسلام بود؛ جنگی که در آن اشرافیت مقابل تمام ارزشهای انسان قرار گرفته بود. غرب کابل، جنگ مذهب علیه مذهب است. شیعه با شیعه مقابل شده است. در این جنگ باید هزاره چنان نابود و نیست و ذلیل شود که «شیعه» و حاکمیت نژادی واجتماعیش، جامعه و ارزشهای تاریخی و انسانی هزاره را ببلعد و حد اقل تاریخ دوصد سال آینده شیعه دریاری در جوار حاکمیت و دریار نیز تضمین شود.

جنگ کرپلا و جنگ غرب کابل، جنگ دو تاریخ است: تاریخ ارزشها و اصالت های انسان با تاریخ اسارت های حاکم بر سرنوشت بشر. این جنگ باید هویت هزاره بودن يك انسان را در جامعه، به هویت «شیعه» بودن تبدیل کند. اگر از پهلوی شیعه کلمه هزاره را ناپود نکنند، برده گی مذهبی هیچگاهی به حاکمیت نژادی يك نژاد بر نژاد دیگر منجر نمیشود. در نظام برده گی مذهبی، هویت اجتماعی و انسانی برده ها را صرفاً با مذهب برده دار تعیین میکنند. تشیع دریاری دیوانه میشود که برده مذهبی با لقب هزاره در جامعه هویت بگیرد. هزاره وقتی هویت ملی خویش را با اسم خودش به دست آرد و با شخصیت ملی خویش به مبارزه بپردازد، دیگر هیچگاهی معادله کنونی وجود نخواهد داشت که دشمن، هزاره را به عنوان هزاره میکشد و در ستراژی نظامیش حذف جامعه هزاره مطرح است و شعارش نیز روشن تر از روز است که «از هزاره ها انتقام بگیرد» ولی طرف دیگر معادله، هزاره است که به عنوان هزاره کشته میشود ولی با نام شیعه از خود دفاع میکند. چون برده گی مذهبی همانقدر برای شعور هزاره آزادی داده است که صرف خود را و شخصیت اجتماعی و ملی خویش را با سیاست مذهب دریار، «شیعه» دیده است؛ بدون آنکه بداند که شیعه های برده دار نیز، در جوار هر حاکمیت هزاره ستیز،

تفرضى و دفاعى خوښ را په دست آرد كه په بهاي خيانت په منافع ملي كشور، امكانات اقتصادى و نظامى كشور هاي بېگانه را جلب نمايد.

انگيزه، مداخلات خارجي را صرفاً بى ايماني په سرونوشت ملت و كشور ما مهيا ساخته است. فاشيسم كابل براي ايجاد حاكميت و تفوق و برترى يك قشر پر قشر ديگر ملت، ناگزير است كه سرونوشت اقشار ملت را با سرمايه و قدرت و سياست بېگانه گان نابود كند. مگر «پشتوانه، بين المللى» ترمينولوژى براي امكانات پيروي در سياست ها و جنگ هانيست ؟ ولې تراژيډي ملت افغانستان اين است كه فاشيسم كابل پشتوانه، بين المللى را ميخواهد براي نابودى و ذلالت سرونوشت اجتماعى و نابودى حيثيت انساني اقشار ديگر ملت په دست آرد. درست از هين نكته است كه بايد ندای انساني هر فرد ملت افغانستان بلند شود كه «مسعود» چهره، خون آشام و ايجاد گر فاشيسمى است كه په هيچ قاعده و ارزش اجتماعى ايمان ندارد و اين مهره، جنگ، صرف توانايى آنرا دارد كه نابود كند. جنگ استيلارگانه، مسعود براي پايخت سياسي يك ملت، گواه بر حق تاريخ براي نابودى قام ارزشهاي يك ملت با دستان پر از خون يك جنگجو بوده است كه اندیشه، سياسي و ايمانش په سرونوشت ملت و كشور صرفاً در حد صداقت تبديل كردن سكتاريزم په فاشيسم است.

آشتى ناپذيرى فاشيسم كابل با هر راه حل سياسي در كشور، صرفاً هويډا كنده، منطق نظامى حاكميتى است كه جز انحصار حقوق سياسي ملت، ديگر استراتيژي بى براي زيست در كشور ندارد. مخالفت هاي فاشيسم كابل در برابر احزاب، په عنوان مقابله با بنياد گرايى اسلامى، صرفاً تكتيكي بود كه ميتوانست چهره، فاشيسم را براي غربي ها قابل قبول سازد. جنگ با غرب كابل، با توجهات جنگ با ايران تيرنه مى شد، جنگ با حزب اسلامى، جنگ با پاكستان و جنگ با جنبش ملي اسلامى، جنگ با ازبكيستان تفسير مى گرديد. په عباره، ديگر مقابله با بنياد گرايى و مداخله، كشورهاي همسايه دو هدف را برى ايجاد دو باور نشانه مى زد: يكي براي جلب باورهاي كشورهاي غربي و ديگر جلب باورهاي افكار عامه در درون كشور كه گوييا فاشيسم حامى منافع ملي كشور است! اين دو سياست و دو هدف براي دو باور، پشتوانه بى است كه ميتواند چهره و ماهيت حقيقي انحصار فاشيستى را در پايخت كتمان نمايد.

مسلم ملت «باطل» نيوتواند با زمان حركت مداوم داشته باشد. سرونوشت ملت از آن هر فرد ملت است. گاهي كه نابودى ارزشها، حيثيت ملي و بين المللى ملتها را تهديد ميكند، تعهد اجتماعى افراد ملت، حساسيت ملي را په تحريك وا داشته و منطق جنگ هيچگاهى نيوتواند با سياست دروغ، شادباش «فتح» را براي يك گروه مشخص در درون ملت، په سرونوشت جمعى وخوشبخت قام اقشار ملت تبديل كند.

سفر آقاى سردار ولي، بيشتر از آنكه داراي اهميت سياسي و با بيان كنده، طرح جامع براي نجات ملت افغانستان باشد، افشاء كنده، ماهيت آشتى ناپذيرى فاشيسم كابل است. تجربه نشان داده است كه هر اقدام سياسي بى كه پايه هاي نظام كنوني حاكم بر كابل را قويا تكان

داده است، فاشيسم را وادار نموده است كه په ضعيف ترين حربه هاي تدافعى جديد كه از لحاظ سياسي فاشيسم را مسخره نموده است، توسل جويد. احتجاج رسمى بر عليه حكومت پاكستان، گذشته از تهى بودن از قاعده، حقوق بين الدول، بيانگر، موثريت حربه، سياسي «طرح روم» در برابر فاشيسم كابل است. اينك فاشيسم نه بهانه، جنگ با بنياد گرايى را دارد و نه بهانه، جنگ با ايران و پاكستان و ازبكيستان را. صف بندي سياسي در برابر «طرح روم» هر دو هدف فاشيسم را ضربه مى زند. از يكطرف يگانه منطق وى را براي ايجاد باورهاي ضد بنياد گرايى اش در ذهن غرب زاييل مى سازد و از جهت ديگر ماهيت جنگ طبلى براي حفظ انحصار حكومت بر افغانستان را افشاء مينمايد.

باور ما اين است كه فاشيسم، په بهاي نابودى قام ارزشهاي اجتماعى، فرهنگى و حيثيت ملي و بين المللى ملت افغانستان، حاكميت خوښ را بر پايخت كشور حفظ مينمايد و نابودى ارزشها، هيچگونه انعطافى را نيوتواند در نيت و سياست انحصارى كابلداران فعلى ايجاد نمايد. پادزهر حالت موجود صرفاً با تحرك سرتا سري ملي ممكن است. در غير آن، براي هر مرحله و هر طرح سياسي جديد، بهانه، مقاومت براي حفظ بقاي فاشيسم وجود خواهد داشت.

(امروز ما)

اختلاف كادرهاي سياسى...

عناصر هيچگاهى نيوتواند آرام بمانند، لذا توسل په تكتيك ايجاد و تشديد نقاي اجتماعى كه درون جامعه، هزاره از طريق مطرح و برجسته ساختن تلايق كهنه، حزبى و گروهى په نام «مپيا» و «نصر» و «حركت» و... يگانه و آخرين سياسى است كه بدان اميد بسته اند.

روشن شدن ذهن هزاره در سايه، سه سال مقاومت خونين در برابر قام چهره هاي تبغيض مذهبي و نژادى، ياد زهر قوى براي خنى شدن اين تكتيك دشمنان ديرينه و سپاه درون و افشاء كنده، كينه، آنها در برابر جامعه، هزاره است. هزاره تلخى افتراق چهارده ساله و لذت وحدت سه ساله، خود را با خوښ شپيده است و ديگر په كار بردن اين وسيله دردى از تشيع دربار را دوا نخواهد كرد.

تشيع دربارى با مغزهاي ارتجاعى خود، هنوز درك نكرده است كه ديگر عصر خواب گذشته است وحى پيروي نظامى نيز، ولو با پشتوانه، ارتش سرخ يا ارتش «تشنه په خون هزاره»، فاشيسم همگام باشد، نيوتواند سرونوشت اجتماعى توده ها را از آنها بگيرد. اينها قراموش كرده اند كه بازى با سرونوشت و شخصيت بى اجتماع ناخوشدوني است وهزاره، قطره هاي خون فرزندان خود را كه در جنگهاي داخلى تحمیل شده از سوى تشيع دربارى و حاميان آن قرباني داده است، از ياد نخواهد برد. تشيع دربارى نبايد قراموش كند كه دشمنى با سرونوشت اجتماعى و تاريخى يك جامعه بالاخره جنبش همگانى را براي آغاز حملات انتقام جويانه تحريك خواهد كرد و آنگاه كه وجدان هر فرد مردم په محكمه، قضات اعمال كينه توازنه، اينها ميډل گرديد، حتى فاشيزم نيز په داد شان نخواهد رسيد.

(امروز ما)

اختلاف کادرهای سیاسی، پیروزی تشیع درباری

بعد از سقوط غرب کابل، خصوصت در برابر جامعه، هزاره بیشتر از گذشته ها اوج گرفته است. اکنون هم فاشیزم کابل و تشیع درباری و هم حامیان خارجی آنها، این ضرورت را قویاً احساس می کنند که جامعه، هزاره را در صف بندی های سیاسی، در کنار حاکمیت سکنارستی کابل قرار داده، زمینه استحکام پایه های آن را در کشور مساعد سازند. تلاش های سیاسی برای سنگین کردن وزن این حاکمیت، بیانگر تلاش برای ایجاد اختلافات جدید سیاسی و نظامی در کشور است. در این میان آنچه که در محور اهداف قرار دارد، تقویت فاشیزم باروجیه، انحصار جویانه آن است. خواه این انحصار در چهره سیاسی آن باشد و خواه در جامعه، هزاره با صبغه مذهبی اش وارد شود، در ماهیت تلاشها تغییری ایجاد نمیکند.

تشیع درباری به عنوان يك مجمع هزاره ستیز که بیشتر از هر وقت دیگر در عطش حاکمیت برجامعه، هزاره میسوزد، با توسل به تاکتیک های مذهبی و نیز ایجاد تفرقه های سیاسی و اجتماعی، بیشتر از پیش سیاست مستقلانه و عدالتخواهی هزاره ها را تحت فشار قرار میدهد. آنچه که فعلاً مسئولیت مقاومت را بیش از هر امر دیگر خطری ساخته است، استفاده از تاکتیک تجزیه کادر های سیاسی هزاره تحت پوشش بخش بندی های احزاب چندگانه است. مسلم است که این تاکتیک زمانی میتواند به پیروزی برسد که بازم هزاره، با علایق صرفاً مذهبی بی که ناشی از صداقت و ایمان مذهبیست، درجوات احزاب مختلف به دور عناصر غیر هزاره و ضد اجتماع هزاره جمع شده، حزب واحد سیاسی خود را دچار ضعف و ضربه پذیری سازند. بدون شك، تشیع درباری قویاً می کوشد که با ایجاد این اختلافات و آغاز جنگ میان احزاب مختلف، فضایی را بر جامعه، هزاره حاکم سازد که در اثر خصوصت های متقابل احزاب، زمینه، هرگونه تشکّل کادرهای سیاسی هزاره را به خاطر سرنوشت مشترک اجتماعی و تاریخی آنها بگیرد. این وضعیت صرفاً زمینه، پیروزی کسانی را مساعد میسازد که از یکطرف سخت به بیگانه گان وابسته اند و از طرف دیگر، صرفاً با همین نوکری برای بیگانه گان است که میتوانند به حاکمان جامعه، هزاره تبدیل شوند و بازم سنگ تهداب یققرن سکوت و بی شعوری و تحقیق را از نو درجامعه، هزاره بنیاد گذارند.

آغاز تبلیغات تشیع دربار و حامیان داخلی و خارجی آن تحت عنوان «سازمان نصر» و «سپاه» و «نهضت» و «شورای اتحاد» و «حرکت اسلامی» وغیره، صرفاً برای استحمار و تحقیق جامعه، هزاره است تا بدینوسیله علایق سازمانی و حزبی فراموش شده اقتدر در جامعه بزرگ شوند که سرنوشت اجتماعی هزاره از ذهن کادرهای سیاسی آن کاملاً بیرون شود ومحمور و آرمان مبارزه را صرفاً پیروزی این حزب منحل شده بر آن حزب دیگر تشکیل دهد. بگذریم که در هر صورت ارتش تمام این احزاب از نیروی جوان هزاره ساخته میشود.

سوال با اهمیت این است که تشیع درباری و پاداران هزاره ستیز آن، چرا یکبار دیگر به شمعیبر کهنه بی توسل جسته اند که تجربه، تلخ آن درکام هرفرد هزاره سنگینی می کند؟ خاطره وحشتناک جنگهای داخلی تحت عنوان احزاب مختلف حافظه، هزاره را هیچگاهی ترك نخواهد کرد و هزاره امروز، بیشتر از هرزمان دیگر به علت آن جنگها واقف شده است که صرفاً برای نابودی شخصیت اجتماعی او و جلوگیری از رشد رهبری سیاسی درجامعه اش بود. دشمن خوب میدانند که متفرق بودن کادر های سیاسی هزاره با علایق حزبی و یا آیدبالوژیکی، پیام شکست بزرگ برای جامعه، آنهاست.

حالا چون روز روشن است که تشیع درباری با موضعگیریهای خائنه ومنتاقانه، خود در برابر جامعه، هزاره، ریشه اش را از بین این جامعه کنده است و صرفاً با تانک و توپ فاشیزم میتواند بقای کم مدت و موقتی خود را در سایه ریختن خون هزاره حفظ کند. اما این نیز مسلم است که این ص ۳۱

نفرت

م. شاه حسینی

- «ما سیاهان را نمی خواهیم
ما سیاهان را نمی خواهیم!»

این شعار غاصبان سرزمینهای سیاهان است.

- «ما سیاهان را نمی خواهیم،

چونکه از تبعیض بین مردم آفاق بیزارند

و بر صورت نقاب تیره گی دارند».

- «ما سیاهان را نمی خواهیم،

این سبه روزان غم چون رهبر نازی

هزاران مرد را در کوره آتش نمی ریزند!»

- «ما سیاهان را نمی خواهیم،

زیرا مثل ما خون برادر را نمی ریزند و میکوشند

تا آزادی خود را به دست آرند!»

- «ما سیاهان را نمی خواهیم،

آخر رنگ موهاشان به رنگ قلب مغرور سفیدان

است».

- «ما سیاهان را نمی خواهیم

از حلقوم هر فرد سیاه فریاد می آید:

- «ما طرفداران صلحیم و نمی جنگیم!»

- «ما سیاهان را نمی خواهیم،

ما سیاهان را نمی خواهیم!

- چرا آخر دلیلش چیست؟

«میثاق وحدت»

منتشر شد

صفحه ۲۳

تصحیح ضروری

صفحه ۲۸

حساب بانکی:

Bank Alhabib Limited
F.C Plaza Sonahri Masjid Road
Peshawar Cantt.
account No: 0011088-55

امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان
P.O. Box: 1073 University town Peshawar

قیمت يك شماره: (۵) روپیه

حق الاشتراك شش ماهه:

پاکستان: (۱۰۰) روپیه
امریکا وکانادا: (۱۰۰) دالر
اروپا: (۷۰) دالر
کشورهای آسیایی: (۵۰) دالر

نامه و سرگشاده

عنوانی حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مرجع عالیقدر شیعیان

**میدانیم که دنیای فقیر چقدر دال بر ذلالت
اندیشه اش است. و اما وقتی شکست در برابر
سرنوشت و تاریخ مطرح میشود، انسان ناگزیر
میشود که اندیشه اش را به عنوان آخرین عکس
العملش به تاریخ بسپارد.**

برادر عزیز، ع. رؤوف
بغلانی، اینک نامه شما به
نشر میرسد و امیدواریم که
دلهره های شما برای نشر
نشدن نامه تان زایل شده
باشد.

ماهم مانند شما معتقدیم که
دیموکراسی یگانه عنصر
تکامل و تثبیت حقانیت ها
برای اجتماع و تاریخ است.
(امروز ما)

حضرت بزرگوارم،

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته،
قبل از همه میخواهم بگویم که من هزاره هستم و مذهب سنی
است. ولی آنقدر سرنوشت را در خطر می بینم که ناگزیر شدم،
این نامه را به آدرس شما بنویسم. چون گاهی اندیشه و عقاید و
تأویلات و برداشت دیگران از واقعیت زنده گی دیگران، انسان را
درکناره پی میکشاند که ناگزیراً برای بقای خویش باید انسانی
ترین تقلاي خویش را نماید؛ چون دیدگاهها و عقاید و حتی
سرنوشت های متفاوت، گاهی با تفسیرات بیگانه با سرنوشت
آدمها، چنان فضای دورنگی و تضاد و ناهماهنگی را ایجاد
میکند که انسان جز بلند کردن فریاد انسانی خویش نمیتواند
وسیله پی دیگر داشته باشد. نمیخواهم بگویم که این فریاد،
عصیان انسانی در برابر بن بست های اجتماعی و سیاسی جهان
دارانی نیست که حلقه های گونه گون اسارت را در گردن انسان
تنگ میسازند که باید جبراً زنجیر شکنی و سنت شکنی به عنوان
پشتوانه، ترقد برای انشای جنگ سرنوشت ها و منافع متضاد در
جهان قرار گیرند.

ضابطه پی را که این جهان پرورانیده است و به قانونمندی
لایزال تبدیل کرده است، آنست که باید یکی ناپود شود تا منافع
دیگری تأمین گردد. یکی فاقد هویت ملی گردد تا دیگری منافع
ملی اش تأمین گردد و یکی فاقد شخصیت و هویت انسانی گردد
تا دیگری با قدرت امتیاز و فرمان و تصمیم، جهان دار جهان یک
قطبی گردد. و آنچه در این میان و در این جنگ ناپود میشود،
انسان است و آنچه بدان خیانت میشود، تعهد در برابر خدا و حق
و عدالتیست که ماهیت انسان را در عرش خویش به معراج
آگاهی تبدیل کرده است. جنگ منافع، خیانت به انسانیت و
آرمان خدا برای جنبه روحانی بشر است که کرسی خلافت انسان
را بر زمین میگذارد و حفظ میکند.
ولی جهان اکنون به کام سیاست فرو رفته است و جنگ منافع،
انسان را به مترسک حافظ فصل سیاست اربابان تبدیل کرده است.
اربابان اند که خون میریزانند. اربابان اند که درجه انسانیت را

تعیین میکنند و اربابان اند که سرنوشت انسان را در درون خانه
اش برایش میفرستند. و چرا؟! ... و اینهمه حق و آقایی و اربابی را
کی از آن اربابان ساخته است؟ این همه صلاحیت درجه بندی
ماهیت انسان و حق سرنوشت سازی برای انسان را کی برای آنها
داده است؟

حضرت محترم،

میخواهم مرا از بن بستی نجات دهید که نیت و آرمان
آزادیخواهی و شکست سرنوشت اسارتبار و هویت تصنعی و
سیاست برای یک انسان، مرا آرام نمیگذارد و از یک جهت دیگر،
هر طرف را که می بینم، هر کسی به گونه و با هدفی سرنوشت
تعیین میکند تا انسان را از حق تعیین سرنوشتش مجزا گرداند.
ببخشید که با شما از راز خلقت اسارت ها برای انسان حرف
میزنم. چون شما خوتر از من میدانید که انسانیت چگونه
قربانی سیاست میشود و مذهب، بعد از به خون نشستن انسان،
چگونه به قدمهای سیاست می افتد تا قربانی و شط خون انسان
و عدالت را شرعاً کفن پوش کند و محرومیت و محکومیت را به
تاریخ و تقدیر ازلی و ابدی انسان تبدیل کند. مسخ شدن انسان
و انسانیت و بیگانه گی باخود و خدا از همان لحظه پی آغاز
میشود که عدالت خواهی و آزادی، پشتوانه مذهبی خویش را
از دست میدهند و شیادی و اربابان قربانگاه انسان در تاریخ،
ضرورت مصلحت سیاسی را بر سرنوشت و تاریخ و انسانیت
جوامع ترجیح میدهند.

آقای من،

من، قربانی همین ترجیح و تفوق و تبعیض و مصلحت و
مذهب شده ام. عرض کردم که من سنی هستم ولی محکومیت
من در جامعه من، محکومیت مذهبی نبوده است. هیچکس در
تاریخ این کشور، با من جنگ مذهبی نداشته است و هیچکسی
در کشورم مرا کافر نمیگوید. یعنی مسلمان بودنم در کشورم،
مسلم تر از هویت انسانیم است: من قربانی سیاست بوده ام تا
قربانی مذهب.
بگذارید قصه پی را برایتان نقل کنم که تاریخ اجتماعی پی

وقتی از طفولیت، به خود آمده بودم، بعد از قواره های همسان، هماهنگی را در جامعه، خویش با مذهب و با دست های بسته هنگام عبادت در می یافتم، جهان من به قدر قریه ام کوچک و محدود بود و بشریت را به نفوس فامیل های قریه ام خلاصه میکردم. مسجد، پیوند اجتماعی ام را روز پنج بار اعلان میداشت؛ وقتی «الله اکبر» میگفتم و وقتی دستم را برای عبادت می بستم، احساس میکردم که اقامه ام برای نماز، مرکزیت و محور تجربه ام برای تاریخ انسانیم بود. به همین علت بود که خود را آنقدر بزرگ می یافتم و آنقدر وزن خویش را بر زمین سنگین احساس میکردم که جز شایسته، خلیفه، خدا در زمین، از آن دیگری بوده نمیتواند. من دنیا را و عظمت انسان را در جمعیت کوچک میان مسجد خویش می یافتم و به همین خاطر بود که کوشش میکردم با پر رویی صف آخر را برای ایستادن در مرکز آن جمعیت ترک گویم. من طفل بودم و در ذهن من خدا و نماز و مسجد و جمعیت آن، جهان ایدیالم بود که روز پنج بار مرا در عمق عظمت ها و ارزش های انسانی میکشاند.

... و بزرگ شدم و گامهایم آن قدرت را دریافتند که بیایم و از جهان هماهنگی های خویش بیرون شوم و برای

شما شاهد هستید که «من» در جامعه ام مترسک فصل سیاست های از خود و بیگانه بوده ام. شما خود میدانید که انسانیت من را چگونه برای تاریخ اقتدار سیاسی و امتیاز و منافع اجتماعی قربانی کرده اند. جنگ در برابر من، جنگ مذهب و دین نبوده است. من قربانی مذهب نبوده ام و در برابر من هیچکسی جنگ مذهبی نکرده است. من سنی هستم ولی بدتر از شیعه هویت انسان را ملی ام در زیر خاک و خون می تپد. فتوای مذهبی در کشور، من صرفاً پشتوانه سیاست بوده است تا اینکه پشتوانه منافع اجتماعی و ملی انسانی باشد.

اینجا، در کشور من جنگ مسلمان علیه مسلمان نیست. اینجا جنگ مسلمان با فاشیزم و جنگ انسان با بی عدالتی و انحصار و تبعیض و اشرافیت است که با زیر بنای مذهبی، چهره، نژادی خویش را تقدیس میکند و فاشیزم کابل برای ضمانت و تداوم نظام اسارت بار اجتماعی، خون سنی و شیعه را میریزاند. میپذیریم که چهره، بیرونی و تفسیر بیرونی این جنگ، عدم تعقل را گوشزد میکند که بالاخره فتوای مذهبی را برای افراد ملت من به وسیله، تقرب به تعقل اجتماعی و سیاسی تبدیل کنند، ولی بطن پر از تضاد اجتماع و ماهیت

جنگ جاری، قانونندی های

استیلاگری یی را

میخواهد بشکناند

که فاشیزم نویناد،

چهره متعرض آن

است و میخواهد

مرحله جدید

بیعدالتی و تفوق طلبی

نژادی را هسته گذاری کند.

جنگ کنونی، جنگ انسانیت و ارزشها در

برابر سیاست هایی است که خود برتر بینی های اجتماعی و نژادی بنیان گذار آن است. اینجا جنگ انسان برای بازیابی هویت انسانی خویش در درون نظامی است که نه ایمان و معیار های مذهبی در آن وجود دارد و نه صداقت به باور هایی که برابری خلقت انسان در زمین را گوشزد میکند.

من سنی هستم و امروز آمده ام در پهلوی شیعه قرار گرفته ام و شیعه هایی که سخت به حقانیت مرجعیت رهبری و مرجعیت تقلید مذهبی شما صادق اند، رفته اند و در جوار وهابیت خون شیعه و هزاره را میریزانند.

میخواهم بفهمم که موضعگیری من و موضعگیری آن شیعه، دستیار وهابیت را چگونه، تأویل میگیرید. آنچه به من ارتباط میگیرد، اینست که مرا سرنوشت اجتماعی و تاریخی مشترک در پهلوی شیعه کشانیده است. مرا محکومیت و محرومیت و درد اجتماعی مشترک در جوار شیعه کشانیده است. قربانی شدن برای انحصار و تشکل و تکامل فاشیزم است که مرا همسنگر شیعه ساخته است؛ چون اینجا کسی با کسی جنگ مذهبی ندارد. اینجا حاکمیت «تشنه به خون هزاره» است تا زوال حقش

اینجا

**جنگ انسان برای بازیابی هویت انسانی خویش
در درون نظامی است که نه ایمان و معیار های مذهبی در
آن وجود دارد و نه صداقت به باور هایی که برابری
خلقت انسان در زمین را گوشزد میکند.**

اولین بار، ناهماهنگی را در

مقابلم ببینم. درست به

خاطر دارم که در

پلخمری بود و در

آن جا، پیر مرد

هزاره یی از نژاد

خود را دیدم که

قیافه اش پدرکلاتم را

برایم زنده میکرد. ولی وقتی به

عبادت برخاست، دیدم دستش باز است ولی

آنقدر برحقانیت عبادتش مطمئن بود که سنگینی سجده اش را برای خدا احساس میکردم. و از شما چه پنهان که از همان به بعد، ناهماهنگی های شکلی، مرا به دنیای دیگری میبرد که بیشتر به نهیلیسم اجتماعی ختم میشود.

تا اینکه، وقتی در پایتخت آمدم، دیدم که ناهماهنگی ها سرنوشت مشترک اجتماعی را برای يك انسان کتمان کرده نمیتوانند و از همان به بعد بود که متوجه شدم تاریخ و موقف اجتماعی ما، فقدان عدالت و انسانیت در حاکمیت سیاسی را برایمان تداعی مینماید؛ متوجه شدم که دیگر من و هستی اجتماعی من جز حقارت ها و تاریخ من در کشور، جز زیر بنای خونینی نیست که بی عدالتی و تبعیض و عظمت طلبی و تفوق از آن تغذیه مینمایند. متوجه شدم که هیچکسی در عقب چشم و بینی ام، مذهب را نمی بیند. وقتی در کشور شما بودم، آنجا نیز دریافتم که هزاره را بیشتر «بربری» می بینند تا اینکه شیعه و یا سنی بودنش را مد نظر داشته باشند. از متن جامعه، شما حرف میزنم و نمیخواهم پای قشر آگاه را در قاعده یی بکشانم که اعتقاد را قربانی شکلیات میکنند و انسانیت را با تعبیرات مدنی، ارزش دهی مینمایند.

را ایجاد کند. اینجا سیاست فاشیستی، نامیمونی سرنوشت و تقدیر دوزخی را برایم ایجاد میکند. اینجا شیعه، شنه به خون شیعه است؛ چون مذهب به وسیله تحکم اشرافیت و انحصار و چپاول هستی تاریخی شیعه های عظمت طلب دباری و اشرافیت نژادی و اجتماعی آنها تبدیل شده است.

چرا جنگ در میگردد؟ چرا یکی تصمیم میگیرد که دیگری را با جنایت و کشتار از زمین برادره؟ و آیا جنگ یگانه پاسخ و وسیله برای نابودی دشمن نیست؟ دولت ایران بیشتر از هشت سال با عراق جنگید. آیا این جنگ مسلمان کشی بود؟ آیا این جنگ برای هویت ملی ایرانی و مسلمان در نظام جدید اسلامی نبود؟

چرا غرب کابل به قربانگاه هزاره تبدیل شد؟ از آقای ابراهیمی بپرسید که آیا وسعت مزار شهدا را دیده است که پرچم خون و آزادی بر فراز همه آنها تکان میخورد؟ بپرسید که آیا سه سال قبل یک مزار هم در این میدان وجود داشت؟ چرا برای عقده گشایی در برابر مقاومت حق طلبی و آزادخواهی هزاره، کشتار دسته جمعی عملی میگردد و اما دستیار این قتل عام بازهم شیعه است؟ من هشت بار زخم برداشته ام. زخم های تن یک سنی مگر حقانیت یک مقاومت را در جوار شیعه برپایتان بیان نمیدارد؟ آیا برای آزادخواهی و سرنوشت مشترک و هویت انسانی یک جامعه نیست که مرز شیعه و سنی میشکند و خون سنی، سنگر شیعه را زنده نگه میدارد؟

اگر دنیا و دنیاداران را سیاست پلعبیده است، اگر زمان به نفع عصر هویت کشی انسان در جامعه اش به پیش میرود، خدا شاهد است که هزاره سنی و شیعه، در سه سال مقاومتش در غرب کابل جز خدا در آسمان و ایمانشان در سنگر و فقر شان در خانه، چیز دیگری را نداشته اند. صرف ایمان و اعتقاد بوده است که در مقابل اتلاف بین المللی و خزانه آن، هزاره را به پا نگه داشته است. خداوند شاهد است که دوستان سیاسی و مذهبی، خنجرش کاری تر از خنجر دشمن بر تن هزاره فرو رفته است. حال وقتی هزاره میگویم، میخواهم سنی و شیعه و اسماعیلیه را همزمان مطرح کنم. چون در غرب کابل انسانیت مرزهای شکل را به نفع عدالت خدا بر زمین شکسته بود. و همین اکنون، آزادی و برابری و قرآن به مثابه خط تفکر در راه خدا، هر مرز دیگر را در ذهن هر عدالت خواه این جامعه و ملت شکستاده است...

ولی وقتی فتوای شما را شنیدم، احساس کردم که سنگر شیعه برای عدالت خدا در زمین، از جوارم برداشته میشود. هیچگاهی، در سخت ترین تهاجم و فضای مرگ آفرین فاشیسم، اینقدر نلرزیدم که فتوای شما مرا لرزاند. چون احساس کردم که دفاع و مقاومت یک انسان را برای بازیابی هویت انسانی و اجتماعی، میخواهید به نفع فاشیسمی خموش کنید که ماهیتش پشت کردن به خدا و به انسانیت و به تعهد انسانی است. مگر شما خود شاهد نبوده اید که سه سال، وسعت خیانت را در برابر یک جامعه تا چه سرحد بزرگ کرده اند؟ آیا فتوای شما پشتوانه یی برای بقای مذهب است و یا وسیله پیروزی برای یک سیاست که شما آنرا ترجیح داده اید؟ معذرت میخواهم و میخواهم با عجز بگویم که هیچگونه سو، نیتی برایم مطرح نیست. صرف

میخواهم بگویم که فتوای شما، تاریخ اجتماعی ام را به قربانگاه تاریخی میکشاند که باز جز اسارت و برده گی و تحقیر و کنار جاده و درون گلخن و آتش و دود، چیز دیگری را برایم پیام نمیدهد. چون احساس میکنم که فتوای شما، سنگر همجوار و شیعه ام را خالی می یابم. و من به عنوان یک سنی، افتدرا توافقندی را در خود نمی بینم که در مقابل تعرض قبیای افزای فاشیسم و تشیع دباری مقاومت کنم و جامعه ام را از قتل و غارت و تجاوز به ناموس آن نجات دهم.

آقای من،

میدانم که در تقابل با شما من آنقدر کوچک و حقیرم که شاید، پاسخ به نیاز مندی دلهره های من برای سرنوشت اجتماع، کسر شان شما باشد. ولی بگذارید که تاریخ، این قرد و عصبان حقیق پر از گناه را به عنوان اضطراب یک فرد برای انتخاب سرنوشت اجتماعیش به حافظه نگهدارد. بگذارید تاریخ شاهد باشد که من، با عمق درد و صداقت و با ایمان کامل به دین و مذهب، این را بگویم که جنگ درکشور من، جنگ برای پیروزی این مذهب، بر آن مذهب نیست. در کشور من فاشیسم، هستی اجتماعی ملت را به کوره آدم سوزی انداخته است تا اقتدار و قدرت، حافظ انحصار و برتری باشد. بگذارید که فتوای شما و قضاوت و برداشت کسی که هشت بار خوشن خاکش را برای حق و عدالت رنگین و تر کرده است، به عنوان دو دیدگاه از یک جنگ، برای تاریخ بماند. من معتقدم که به تنهایی نمیتوانم تعرض فاشیسم را عقب بزنم. من دیگر نمیتوانم تاب شیعه هایی را داشته باشم که سوار بر غول پیکر و تانک فاشیسم شنه به خون هزاره، برای اسارت جامعه تشیع، داخل هزاره جات میشوند. چون فتوای شما، سنگر شیعه را خالی میسازد و من سنی ام و باید جوار شیعه را ترک گویم. خوارش شما، وحدت مان را میشکند. غول پیکر فاشیسم موفق خواهد شد که از بالای سنگرم بگذرد ولی خون و گوشت کوفته شده ام این جمله را در اعماق تباهی تاریخ اجتماعی فردایم، فریاد خواهد کشید که من قربانی خواستی شدم که شیعه ام را از من گرفت.

حق و آرمان من، ناقوسی خواهد بود که در برابر هر قضاوت بیگانه با سرنوشت اجتماعی ما، به صدا خواهد آمد و خلای ضربه پذیر مقاومت آینده را پر خواهد کرد. این میثاق من با نسلی خواهد بود که آرمانش را بازهم حق و آزادی تشکیل خواهد داد.

با دنیای معذرت، سزورمن!

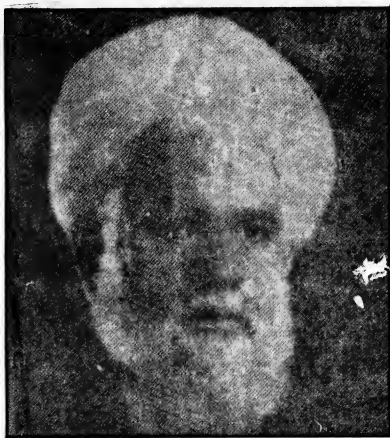
میدانم که دنیای فقیر، چقدر دال بر ذلالت اندیشه اش است. و اما وقتی شکست در برابر سرنوشت و تاریخ مطرح میشود، انسان ناگزیر میشود که اندیشه اش را به عنوان آخرین عکس العملش به تاریخ بسپارد. میدانم که هیچکسی برای من پاسخ نخواهد داد؛ چون میدانم که خصیت من همانقدر قابل ارزش است که اراده میکنند برایم از بیرون سرنوشت بسازند. من صرف این قرد را برای نیاز تاریخ و تجربه نسل های آینده ام بیان کردم. معذرت را یکبار دیگر بپذیرید.

من معتقدم که اسلام بزرگترین مرجع دموکراسی و عدالت برای بشر است. قضاوت من، نیاز اجتماع بود که باید به تاریخ سپرده میشد.

ع. زؤوف «بغلا»

انگل خون برای خیانت

محسنی، قابیل فاتح در جامعه هزاره است. محسنی چهره برادرست که با مذهب برادر تا میعاد گاه عدالت و برابری و برادری می رود و اما میداند که میعاد گاه، «کمینگاه» مرگ هزاره باید باشد و خنجر زیر عبایش باید با خون برادرش آیدیده شود.



در گمنامی و سکوت، حقش با انسانیت و ایمان و صداقتش به خدا ناپود میشود و جنایت برادر را با ایجاد سرنوشت مجزا از قابیل، در تاریخ بشر پاسخ می گوید. قابیل و هابیل، آغاز دو تاریخ اند که تا کنون ادامه دارند و زیربنای صف بندی های هر جنگ و اقدام و سیاست اجتماعی هر ملت را تشکیل میدهند.

انحصار را انسان میزاید و بعداً انحصار بر سرنوشت انسان حاکم میشود که همیشه بنیاد آن را کشتن حق دیگران زنده نگه میدارد. جنگ تصاحب حق، با دست بشر به تاریخ سپرده شده است و هماهنگ شدن سرنوشت بشر، اراده الهی برای حرکت و انجام این دو تاریخ است.

کتاب آسمانی و پیغمبر ضرورتی است که خدا برای جامعه بشر حتمی میداند: جنایت و ظلم و گمراهی که اوج میگيرند، قلبها که به سنگ تبدیل میشوند، اندیشه ها و آرزوها که بازخیز ایندال اسیر میشوند، رجاله ها وقتی سمبول انسان و سیاست و حاکمیت بر تقدیر بشر میشوند، وقتی فریاد درد، هیچ قلبی را نمی فشارد و مرگ و جنایت با خون مظلومترین انسان، حقانیت خویش را به اثبات میرساند، آنگاه که انسانیت به بن بست حیوانیت و درنده گی گری می افتد و زریه قالب جسم در می آید و به خدا تبدیل میشود و وقتی انسان زو را به عنوان خدا سجده میکند، امتیاز نزول قرآن و رسالت پخش کلام خدا به انسان داده میشود و خدا تاریخ هابیل را با برگزیده انسانی خویش از قربانگاه تاریخ قابیل بیرون می کشد و یکبار دیگر پیغمبر، هدایت خدا را برای عدالت و برادری به سر میرساند و در اوج عظمت و حاکمیت نفاق و تضاد و بیگانه گی انسان با انسان و جامعه، و در معراج حاکمیت زیر انسان و انسانیت، خدا

از سیاست و رهبری سیاسی دو نیاز متضاد پاسخ خویش را میبایند: یکی حاکمیت بر دیگران و یکی شکست حاکمیت بر دیگران. پاسخ دهی سیاست به این دو نیاز، پیام دو سرنوشت متضاد در متن جامعه واحد است. تقابل ماهیت های متضاد نه تنها سیاست های متضاد، بلکه تاریخ، مذهب، سرنوشت اجتماعی و شکل تلقی و تفسیر از قام پدیده های اجتماعی و معنوی متضاد را نیز ایجاد کرده است و تا ناهمگنی ها، جوامع را از درون میپوسانند و آینده و سرنوشت متضاد را برای انسان و جامعه ایجاد میکنند، دوگانه گی برقام جهان حاکم خواهد بود. بر همین مناسبت که تاریخ، جنگ تأویلات و تفسیرات متضاد از قام ارزشها و پدیده هاست. بشر خود تضاد خلق میکند و خود معلول و بازپچه تضاد هایی میشود که انسانیت را در اولین گام حاکمیت خویش از انسان میگيرد.

تاریخ سیاسی ملت ها، جنگ اندیشه های وابسته به سرنوشتهای متضاد اجتماعی است. در عقب هر خون ریزی و غارت هستی ملت ها، بقای سرنوشت اجتماعی کسی پنهان است. این جنگ با دستان خود بشر آغاز میشود. یعنی بشر خود علت انحصاریست که خودش را به معلول تبدیل میکند و تراژیدی قربانیان اجتماعی را در تاریخ آغاز مینماید. انحصار و رقابت، دو فرزند آدم را از یک محیط و یک خون، به دشمن تبدیل میکند؛ هابیل خوشت با دستان قابیل ریخته میشود(*) و به همین شکل است که انحصار میان سرنوشت و تقدیر مشترک انسان، مرز ناهمگنی اجتماعی را ایجاد میکند و بعد از همین تاریخ، هر پدیده و اقدام و نیت، دو مفهوم متضاد را برای دو فرد یک اجتماع ایجاد میکند. قابیل ناگزیر است که بر خون هابیل توجیه اقدامش را حاکم سازد و هابیل، خون بی بها و بی شاهد تاریخ، تاکنون

* هابیل و قابیل هر دو فرزند آدم و حوایند. هر دو برادر صاحب نامزد اند، اما قابیل به نامزد خود قناعت ندارد و دل به نامزد هابیل بسته است که در چشم او زیباتر معلوم میشود. اختلاف این دو برادر اوج میگيرد و آدم برای آنکه به نزاع خاتمه بخشد، پیشنهاد میکند که هر کدام از برادرها قربانی بی تهیه کنند و در صحرا بگذارند. قربانی هر کدام را که خداوند قبول کرد، نامزد زبیا مال او باشد. هابیل که دامدار است، می رود و بهترین شتر سرخ میش را به قربانگاه می آورد. اما قابیل یک دسته گندم زرد شده اش را می آورد. قربانی هابیل پذیرفته میشود، اما قابیل بازهم کینه اش بیشتر میگيرد و در پی کشتن برادر توطئه میریزد. وقتی قابیل شمشیرش را بر سر هابیل می کشد، بازهم هابیل از مقابلۀ امتناع میروزد و برای برادرش میگويد که «چنی اگر تو مرا بکشی، من با لایست دست بلند نمیکشم» هابیل، بهرحال، با دستان قابیل کشته میشود. اما اقدام به این جنایت، پس از ارتکاب، وجدان قابیل را میلرزاند و حد اقل او را از مواجه شدن با پدرش به اضطراب می اندازد؛ چون این اولین خون در تاریخ است. هنوز درنده خوبی را با قام ابعادش بر ذهن روجدان قابیل حاکم نکرده است. قابیل بعد هابیل بردوش، در صحرا راه می رود و با خود می گرد تا اینکه کلاغهایی را می بیند که باهم می جنگند و یکی کشته میشود. فوراً آن دیگری با پنجه هایش زمین را پس میزند و جسد کلاغ کشته شده را میپوشانند. این صحنه برای قابیل نیز الهام می بخشد که باهم خنجر خود را بپوشاند. این است که در داستانهای اسلامی هابیل سمبول انسان مخلص مظلوم، قابیل سمبول انسان ریاکار ظالم و برادرکش و کلاغ سمبول چهره، سومی که همیشه را پوشاندن جنایت را به قاتلان مردم یاد میدهد، تفسیر شده اند.

داستان هابیل و قابیل سر فصل تاریخی است که قام ناجانبرهای بعدی در زنده گی بشر رانفسیر میکند.

اگر مرحله جدید سیاسی در کشور ایجاد نمیشد، شیخ محمد آصف حالا هر چیز بوده میتوانست به جز از یک شخصیت مذهبی مطرح در سیاست کشور و آنهم به بهای خون و حق اجتماع هزاره.

خویش است که با درون خویش، ظاهر دیگران را به عنوان صداقت ایماننداری آنها تفسیر می کند؛ چون هابیل اولاد آدم در محور خدا و ایمان و باور و درستی هاست و قابیل اولاد آدم بر محور دنیا، باوری و نا درستی و دشمنی هاست. این دو محوری فرزندان آدم، دو تاریخ را بر سرنوشت انسان تحمیل کرده است که بشر را دوباره کرده و برهر پاره آن تاریخی را بنیاد گذاشته است که جنگ آنها، روابط اجتماعی این پاره ها را برپایه خون بنا کرده است. بنیاد تاریخ، جنگ یک مذهب در دو چهره و تداوم تاریخ، جنگ سرنوشت های متضاد بشر است. هابیل قربانی ظاهر مذهبی قابیل است و تداوم این قربانی دو سرنوشت آشتی ناپذیر بشر است.

هر بار که قابیل با مذهب هابیل مسلح میشود، هابیل به قربانگاه برده شده است. قابیل جنگ مذهب علیه مذهب را آموخته است و اما هابیل هر بار قریب ظاهر مذهبی قابیل را خورده است که باطن آن جز انحصار و غصب و قتل به چیز دیگری ایمان ندارد.

... و محسنی، قابیل فاتح در جامعه هزاره است. محسنی چهره، برادرست که با مذهب برادر تا میعادگاه عدالت و برابری و برادری می رود و اما میدان که میعادگاه، کمینگاه مرگ هزاره باید باشد و خنجر زیر عیاش باید با خون برادرش آبدیده شود. محسنی خنجر قابیل را چون آخرین وسیله، پیروزی، سیاست خیانت را چون عقب گرد به صداقت و مذهب را چون یگانگانه تاکتیک برای تحمیل به میراث برده است. محسنی فرزند سیاسی است که تقاب مذهب را به چهره کشیده است. این چهره ها آغاز هر قربانی ملت ها در مقابل درگاه نابرابری و بیعدالتی ها بوده است؛ چون قابیل صرف تا دروازه عدالت، برادر و همراه هابیل است.

وقتی سیاست به پاسخگویی دو نیاز متضاد جامعه تبدیل میشود، شناخت خواستها و مرقف چهره ها نمایان می گردد. باید دانست که کدام شخصیت، سرنوشت و مقام اجتماعیش باکی پیوند دارد و موضعگیریهای سیاسی و اجتماعی بر مبنای کدام قیالبات استوار است. جوامع فاقد عدالت و برابری به بطن آرمان ها، نیازها، خواست ها، قیالبات، سرنوشت ها، تاریخ ها و سیاست های متضاد و آشتی ناپذیر تبدیل می گردند. آشتی ناپذیر بودن سرنوشت ها، آشتی ناپذیر بودن سیاست شخصیت ها و افراد را نیز به میان میآورد. قابیل، اولاد آدم، تهداب این آشتی ناپذیری ها و موقف های متضاد را بنیاد گذاشته است. انحصار در اندیشه، قابیل، حق انسان مانده از او هابیل و اندیشه انسانیت را از مغز و اعتقاد خودش گرفته است. وقتی سیاست از محور «انسان بودن» و «اندیشه» بیرون شد، رابطه با آشتی ناپذیر میگردد و زیر بنای تاریخ را خون برادر و حیاتی تشکیل میدهد که با نیت واراده و تصمیم برادر خلق گردیده است. از همین جاست که خیانت محسنی در برابر جامعه و انسان هزاره مفهوم و روشن میگردد. تاریخ محسنی و تاریخ محرومیت و محکومیت هزاره شناخته شده است. این دو تاریخ محصول عمر بشر است. محسنی صادق ترین عنصری است که برای تاریخ و نسل و سرنوشتش، خنجر و سیاست و مذهب قابیل را به کار انداخته و این سه وسیله، انحصار را برای چپاول هستی هزاره چون ماهر ترین مکار سیاسی و چون بی رحم ترین جلا د و بی ایمان ترین اولاد آدم به خدا و میعادگاه وصال و عدالت، به کار می گیرد.

بشر را صاحب اعتقاد تازه بی میکند که هرگونه مرز را از میان بر میدارد و محرومان و برده گان را از لگد های قانقنندگان و بانیان اجتماع زر و ثروت نجات میدهد... و انسان مرز بیگانه گی را میشکند و زنجیر زین اشرافیت بت ساز و بت پرست را پاره میکند و خالق بشر را محور انسان و آذین انسانیت او می سازد.

... و اما جنگ ادامه دارد و قابیل سیاست و طرح حمله، خویش را همیشه در ذهن پرورانیده است و همیشه پیام پیغمبران هابیل و تاریخ هابیل مرگی را تدارک دیده است و هابیل را برای خنجر زدن از پشت به زمینی آورده است که به کرانه خورین تاریخ تبدیل شده است. قابیل همیشه زنده است و در چهره برادر در جوار هابیل قرار دارد. رمز شکست هابیل، بعد از این همه رسالت و هدایت در همین است که قابیل میدانده هابیل چگونه می اندیشد، چه می خواهد و صداقتش تا کدام مرز ادامه دارد و تقاضای خدایش را چگونه با عزیز ترین هستی و سرمایه اش جواب میگوید. قابیل میدانده که سیاست هابیل، استراتژی حرکت به سوی صداقت ها و ارزشهاست. قابیل میدانده که در این سیاست، اقدام برای زنده گی طرح میشود و مرگ پدیده ایست که صرف از آن سیاست قابیل است؛ چون هابیل، چیزی ندارد که برای آن طرح سیاست مرگ آفرین را بریزد. هابیل سرمایه، صداقت را در برابر خدایش دارد و صداقت همیشه در برابر سیاست پشت پرده و سیاه دورتی ها خلع سلاح بوده است. هابیل قابیل را برادر می انگارد و سیاست و اندیشه و ایمانش را بادیانی صداقت های خویش اندازه می گیرد. آخر برادر نمیتواند از کنار سفره بریزد و خنجرش را برای تصاحب رزق برادر برتن برادر فرو کند؛ هابیل و اندیشه و سیاستش نمیتواند این خیانت به صداقت و عاطفه، انسانی را بپذیرد. هابیل زاده، دنیای ایمان و ارزشها و صداقتهاست. او به آسمان و عدالت چشم دارد و قابیل به زمین بسته است و چشمش از آسمان کنده است. برای سیاست قابیل ها بزرگتر از این خویشختی وجود ندارد که چشم هابیل ها از زمین کنده باشد. هابیل فرزند آرمان است و میخواهد به حقیقت برسد و قابیل فرزند واقع بین هرزمان است. هر دو از یک مرکز و از خانه، یک پدر به سوی ایفای تعهد برای تقاضای خدا می آیند. هابیل می بیند که قابیل به سوی میعادگاه با خدا میروند و اما نمیداند که خنجر خیانت را نیز با خودش دارد و وجودش برای واقعیت و لذت و خودش زنده است و آرمانش برای رسیدن به منفعت و لذت و امتیاز و انحصار، ایمانش را ترک گفته و صداقتش به نفع خیانتش سقوط کرده است. اما هابیل می بیند که قابیل به سوی خدا روان است و بالاتر و برتر و بیشتر از او از عشق و جزیه اش نسبت به خدا سخن می گوید و عطش وفا به خواست خدا، قدرت تحمل رسیدن به میعادگاه را از او گرفته است. هابیل نمیداند که قابیل میعادگاه با خدا را به کمینگاه (مرصاد) مرگ برادر و خیانت به خدا و ایمان تبدیل کرده است. هابیل صادق است. ظاهر فریبنده، قابیل را با صداقت و ایمان خویش ارزیابی می کند. وقتی ظاهر پر و جد و عطش قابیل را می بیند و وقتی ظاهر خویش را کمتر از قابیل تشنه برای وصال خدا می بیند، باورش میآید که اعتقاد و ایمانش هنوز به سرحد ایمان و تقوای قابیل نرسیده است و قابیل با ایمان تر و صادق تر از او نسبت به خدایش است... هابیل اگر ظاهر بین میشود، برای آن است که دنیای باطن خویش را معیار برای درک حقیقت و دوستی ظواهر قرار میدهد. هابیل قربانی همین اشتباه

تاریخ محسنی در چوکات فلسفه اعتقادی و اجتماعی محسنی ها، زمانی میتواند به بررسی گرفته شود که شخصیت های سیاسی و اجتماعی هر مرحله تاریخ و نقش سیاسی و اجتماعی این اشخاص در تاریخ بررسی گردد. واقعیت های عینی و جاری هر زمان، تاریخ همان زمان را تشکیل میدهد. هر نسل با سرنوشت خویش، صفحه یی را در تاریخ اجتماعی، سیاسی و مذهبی خویش علاوه میکند. مراحل تغییر در تاریخ اجتماعی، اگر بدون تحلیل نقش شخصیت ها در سیاست و اجتماع گذاشته شوند، بار مسؤولیت سنگینی را بردوش نسلهای آینده میگذارند. مسئولان آگاه و متعهد اجتماعی از یک طرف باید نقش شخصیت های خودی را در تطبیق سیاست های دشمن در جامعه، خویش افشا سازند و از طرف دیگر ویژه گی های اجتماع و ترکیب اجتماعی و مذهبی جامعه، خویش را از صفر به تحلیل گیرند.*

یکی از عواملی که هر بار جامعه، کنونی ما در عرصه سیاسی شکست میخورد، روشن نبودن هویت تاریخ و نقش تاریخی اشخاص وابسته به دشمن در سیاست های اجتماعی کشور است. اگر هر شخصیت سیاسی و مذهبی، ریشه های اجتماعی، موقف و موضعگیری سیاسی و صداقت اندیشوی و مذهبی آن در برابر جامعه به بررسی گرفته می شد، امروز نیرنگهای مذهبی و نفوذ شخصیت های کاملاً بی ایمان چون محسنی ها، هیچگاهی عامل سیاست های خونین و قابیلی در میان مردم نمی شد و صداقت مذهبی و آرمان اجتماعی مردم به ریختن خون مردم منجر نمیگردید. مراحل تغییر تاریخی اگر درست پیموده نشوند، سیر کاملاً قهقراپی را به خود میگیرند. تصادم تاریخ و سرنوشت های متضاد اجتماعی در قالب مخالفت اشخاص یک جامعه باهم، ضرورت مطالعه و تحلیل سیاست ها و شناخت درجه صدمه پذیری اجتماع و شخصیت های دیگر را با این سیاست ها ملزم میسازد. وقتی حادثه، غرب کابل پیش می آید و هزاران انسان کشته میشوند و به

ناموس و شرف صد ها زن تجاوز صورت میگیرد و هزاره، حیثیت و شرف اجتماعی در پایتخت کشور، آنقدر نزول میکند که تبلیغات به خاطر عدم امنیت در غرب کابل، استراتژیی کشتار دسته جمعی آینده را در این منطقه مساعد میسازد، باید سرنوشت رهبر های سیاسی و شخصیت های مذهبی را نیز تغییر دهد. چون رهبر هیچ سرنوشتی مجزا از سرنوشت مردم خویش ندارد. بخصوص در مرحله یی که حاوی تغییر تاریخی است، هیچ فرد و شخصیتی وجود ندارد که برای سرنوشت اجتماعی و تاریخی خویش نیندیشد و سرنوشت فردیش مجزا از سرنوشت جمعی مردم باشد. مزاری بادنای کینه و بغض و با دنیای هتک به حرمت یک انسان و رهبر یک جامعه، با قساوت و بیرحمی خارج از عاطفه، انسان شکنجه میشود و تصویر دست و پا بسته اش، حقارت انسان را در جهان شیادی، انحصار، خصومت، عقده و بغض، چون چهره، اصل تاریخ هابیل و عدالت در نظام بی صداقتی ها و بی ایمانی ها، به تاریخ میسپارد. مردم آنجا قتل عام و اختطاف میشوند و صدها کشته، هزاره نیز نمیتوانند عقده و شیادی حاکم بر زمان را اطفاء کنند و رهبر نیز در شکنجه گاه انتقام از عدالتخواهی با خنجر سوراخ

، سوراخ میشود... این است سرنوشت هسان و هماغنگ رهبر و جامعه. اسارت و خون رهبر، پیام آور اسارت و خون جامعه میباشد؛ چون سرنوشت یکبکست، تاریخ یکبکست، آرمان یکبکست و تصمیم برای تغییر سرنوشت با اعتقاد و ایمان واحد اتخاذ میگردد. اینجا دیگر رهبر و مردم و مردم و رهبر نمیتوانند مجزا از هم باشند؛ حتی سرنوشت یک فرد جامعه با سرنوشت جامعه یکسان میشود و رهبر، با وجود قرار گرفتن در محور آرمان کلی جامعه، سرنوشتش هسان با سرنوشت معمولی ترین انسان جامعه اش میباشد. وقتی دشمن خصومت خویش را با کشتار دسته جمعی و حلال کردن طفل یک جامعه تبارز میدهد، رهبر باید جسمش با خنجر دشمن شقه گردد. اگر رهبر سرنوشتش با طفل جامعه اش هسان نباشد، رهبر بوده نمیتواند و آن معامله گری است که باخرن مردمش میخواهد به شخصیت اجتماعی تبدیل شود.

سه سال مقاومت در غرب کابل، سرنوشت هسان رهبر و مردم را به نمایش گذاشت؛ ولی محسنی به عنوان یکی از رهبر های مطرح در جامعه، هزاره چه سرنوشتی نصیبش بوده است؟ شعار خصومت حاکمیت کابل در برابر جامعه، هزاره نیز معلوم است و به صراحت میگویند: «از هزاره ها انتقام گیرید» و یا در شهر نو- قلب تمدن پایتخت- بر دیوار علیه هزاره ها شعار مینویسند، قتل عام افشار عقده و ماهیت سیاست فاشیستی سیاف- مسعود-ریانی را به تاریخ سپرد. چندانول و شدت جنایت و چپاول و اطلاق «درمسال» بر تکیه خانه، آن ثبت تاریخ است. آنچه بهتر از هر امر دیگر با اهمیت است، این است که اکثریت مطلق باشندگان این دو منطقه را هواداران آقای محسنی تشکیل میداد و دست جنایت حاکمیت نظامی، اولین قربانیان خویش را در دو منطقه، مشتاق و وفادار به رهبری آقای محسنی به جا میگذارند...!

بعد از این همه حوادث و سرنوشت که بنام و برای هزاره خلق کردند، چه تغییری در سرنوشت آقای محسنی ایجاد میشود؟

رهبری که سرنوشت خویش را با سرنوشت مردم خویش یکی بدانند، برای کوچک ترین حق یک فرد اجتماعش جبهه گیری میکند و خیانت و بیعدالتی را افشاء میسازد. بگذریم ازاینکه یک تن از مردمش به ناحق قربانی شود و خونش صرفاً به بهای عقده های سیاست فاشیستی مسعود و سیطره جویی نژادی و مذهبی آقای سیاف و وهابیت ریخته شود. حال مستقیماً این سوال مطرح میگردد که وقتی در افشار و چندانول صدها تن از پیروان آقای محسنی به خاک و خون نشستند و شرف و حیثیت و هستی شان چپاول شد، این رهبر چه موضع گیری سیاسی و مذهبی خویش را مطابق ارشادات مذهبی خویش اختیار کرد؟

معذرت سیاسی آقای محسنی را میپذیریم که هزاره نیستند و هزاره را صرف برای نمایش رهبری خویش تا دروازه حاکمیت سیاسی کشانده اند و حق هم دارند که در موضع حق هزاره زبان شان لال و دهن شان بسته شود، چون امکان دارد صریحاً برای شان توصیه گردد که "حق ندارند از یک موضع از دو حق سیاسی دفاع کنند" ولی به

تاریخ اجتماعی
و شکل گیری نظام سازنده
شیخ آصف ها، صرف تداوم
قانونمندی اسارت آوربست که
درووجود شخصیت های
خویش زنده میمانند
و عملی میشوند.

* اگر تاریخ و ریشه های تکامل اجتماعی اشخاص در مراحل تغییر تاریخ، قبلاً بررسی شده باشند، عملکرد ها، چهره ها و شخصیت های گرداننده به زود ترین فرصت بررسی گردیده و زمینه، فریب اجتماعی به کلی ناپود میگردد. شناخت ویژه گی های تاریخ های متضاد جامعه، به مثابه، محك و یا معیار دقیق سیاست ها و موضعگیری های اشخاص در جامعه، هر نسل می باشد.

قا شیخ محمد آصف ها صاحب امامباره ها باشند، هیچ صدایی برای **نفی حالت موجود بیرون نخواهد شد و هیچ ارزشی باقی نخواهد ماند** **که زیر پاهای نظام ابتدال ورجاله های ضد مردم نابود نگردد.**

عنوان رهبر مذهبی وقتی دیدند هزاران تن شیعه نابود گردید و همه، نابود شده گان را مردم بیگناه و غیر مسلح تشکیل میداد، موضعگیری مذهبی شان چه بود؟ و اگر بپذیریم که آقای محسنی رهبر مذهبی و سیاسی اند، مسئولیت و تعهد مذهبی شان بر تصمیم گیری مذهبی شان چه تأثیر و تغییری را وارد کرد؟

وقتی اخیراً آقای محسنی، بعد از فاجعه، غرب کابل، عازم منطقه شدند و مردم خواستند جسد جوانی بیگانه‌ای از پروان او را که با برچه سوراخ سوراخ شده بود، به پیشگاه چشمان مبارک شان برسانند و نشان قدم های میمنت بارشان کنند، چرا قرار کردند و بار دیگر به لنگر خانه اسلام آباد خویش تشریف بفرستند؟ بعد از آگاهی از همچون عینیتی که ایشان را مجبور به فرار کرد، چه تأثیر یا تغییری بر موضعگیری سیاسی ایشان وارد گردید؟ اگر عذر موضعگیری سیاسی دارند، وجدان مذهبی شان چه حکم میکند که برای جسم سوراخ سوراخ شده، یک شیعه- و آنها هم پیرو صادق و وفادار شان- چگونه موضعگیری نمایند؟ آیا زنده گی فرد بیگناه و فقیر، چه شیعه و یا سنی، برای یک عالم و رهبر مذهبی هیچ مسئولیت و تعهد سیاسی و مذهبی را به بار نمی آورد؟ گریم که شخصیت شخص ایشان آنقدر کوچک نشده است که بپایند از حق و زنده گی یک هزاره - که ناشی را معادل ننگ ساخته اند- دفاع کنند، مگر شصت، هفتاد سال عمری را

که آقای محسنی به عنوان یک انسان زنده گی کرده اند، چه الزام اخلاقی را در برابر انسان و توبه به شرف و انسانیت آن برایشان ایجاد میکند؟! و وقتی رهبری نه تعهد سیاسی در برابر پیروش داشته باشد و نه مسئولیت مذهبی خویش را ایفا، بتواند و نه حتی به عنوان یک انسان، از خیانت به هستی یک انسان، اعتقادات انسانیتش تحریف شود، دیگر این موجود چگونه موجودی است؟ صرف همین که «حاجی آقا» باشد و این عاشورا و دیگر عاشورا بنیاید و قصه، از برکرده شصت ساله اش را برای تحمیل هزاره بخواند و در اخیر با لحن دروغین پر از گریه، آوازش را بلند کندو اگر ضرورت اقتضا، دستاراش را قسمی از سرش بپیراند که در میان جمعیت بیفتد و بر فرش به زدن شروع کند تا عاشورا محشر بپا کند و رسالت خون و آگاهی حسین مذبی و اشرافیت مذهبی و داشتن نسب، خود را در مذهب شیعه قویتر و مالک تر از آقای محسنی میداند، طاقت فیتنوند از خودش دفاع میکند و در برابر فتوی رهبر «چرا» میگوید. آقای رهبر پاسخ میدهند که تمام اعضای هیأت رهبری در حوبلی های غصبی زنده گی میکنند و بر زمین و منزل غصبی، بدون رضایت مالک، عبادت و نماز پذیرفته نمیشود و توصیه مینمایند که برای نجات آخرت شان، حوبلی های غصبی و لکس مردم را رها کنند. معلوم است که آقای محسنی وقتی حق و حرمت ملکیت انسان را بداند، چگونه میتواند حیثیت انسانی و اجتماعی یک انسان را زیر پا کند و وقتی در مذهب اینقدر صراحت داشته باشد که اعضای رهبری حریش را نظر به عدم مراعات اصول شرعی انتقاد کند و عبادت شان را نفی کند، چگونه ممکن است که در مسئولیت مذهبی اش شک و تردید داشته باشد؟

(*) و یا پیروان خوش قلب آقای محسنی، ترانه یی را برای بزرگداشت و محبوبیت شخصیت رهبر خویش میسازند که در آن در

وقتی آقای محسنی بعد از تغییرات اخیر و سقوط و فاجعه، غرب کابل، وارد آنجا شدند، در نشست با اعضای شورای رهبری خویش فتوا دادند که نماز و عبادت تمام آنان حرام است. این قوی ترین انتقادی است که مسئولیت مذهبی آقای محسنی را نشان میدهد که حتی هیأت رهبری یک حزب را- که از سرو صورت همه، شان اسلام و تشیع میریزد- به پیدینی و انحراف از مذهب محکوم میکند. هیچکس فیتنوند جرات دفاع در مقابل فتوی صادر شده به خود بدهد. چون کلام رهبر و مرجع مذهبی بدون موجب و بدون دلیل و ثبوت و حق از دهان ایشان بیرون نمیشود. در اینجا صرفاً آقای سید محمد علی جاوید که مثل همیشه زیر چتر رهبری آقای محسنی دربار و مرکزیت خاص تصمیم گیری خویش را دارد و چون از لحاظ ریشه مذهبی و اشرافیت مذهبی و داشتن نسب، خود را در مذهب شیعه قویتر و مالک تر از آقای محسنی میداند، طاقت فیتنوند از خودش دفاع میکند و در برابر فتوی رهبر «چرا» میگوید. آقای رهبر پاسخ میدهند که تمام اعضای هیأت رهبری در حوبلی های غصبی زنده گی میکنند و بر زمین و منزل غصبی، بدون رضایت مالک، عبادت و نماز پذیرفته نمیشود و توصیه مینمایند که برای نجات آخرت شان، حوبلی های غصبی و لکس مردم را رها کنند. معلوم است که آقای محسنی وقتی حق و حرمت ملکیت انسان را بداند، چگونه میتواند حیثیت انسانی و اجتماعی یک انسان را زیر پا کند و وقتی در مذهب اینقدر صراحت داشته باشد که اعضای رهبری حریش را نظر به عدم مراعات اصول شرعی انتقاد کند و عبادت شان را نفی کند، چگونه ممکن است که در مسئولیت مذهبی اش شک و تردید داشته باشد؟

(*) و یا پیروان خوش قلب آقای محسنی، ترانه یی را برای بزرگداشت و محبوبیت شخصیت رهبر خویش میسازند که در آن در

استعمار گران مذهبی یکی از عمده ترین حربه های را که برای کوبیدن ذهن و تسخیر اعتقادات عوام مذهبی به کار میبرند، این است که به شاعر و طوایف مذهبی آنقدر تکیه میکنند تا عوام را- که عقل مطلق اندیش و سطحی فکر دارند- به پای و طهارت و ایمان مذهبی خویش باورمند سازند. این تکیه بر شاعر و طوایف برای استعمار گران مذهبی امکان میدهد تا در خلوت خویش بزرگترین جهانها را در حق خدا و امت مرکب کنند، اما از انعکاس یافتن آن در چشم و ذهن مردم طوطیگری- برای اشراف مذهبی خیلی با صرافه است که در روابط ظاهری خویش در حضور مردم، خود را میرا از هرگونه آلوده گی نشان دهند و حتی با دستان مرطوب، دست به دست رعایا ندهند -

عنوان رهبر مذهبی وقتی دیدند هزاران تن شیعه نابود گردید و همه، نابود شده گان را مردم بیگناه و غیر مسلح تشکیل میداد، موضعگیری مذهبی شان چه بود؟ و اگر بپذیریم که آقای محسنی رهبر مذهبی و سیاسی اند، مسئولیت و تعهد مذهبی شان بر تصمیم گیری مذهبی شان چه تأثیر و تغییری را وارد کرد؟

وقتی اخیراً آقای محسنی، بعد از فاجعه، غرب کابل، عازم منطقه شدند و مردم خواستند جسد جوانی بیگانه‌ای از پروان او را که با برچه سوراخ سوراخ شده بود، به پیشگاه چشمان مبارک شان برسانند و نشان قدم های میمنت بارشان کنند، چرا قرار کردند و بار دیگر به لنگر خانه اسلام آباد خویش تشریف بفرستند؟ بعد از آگاهی از همچون عینیتی که ایشان را مجبور به فرار کرد، چه تأثیر یا تغییری بر موضعگیری سیاسی ایشان وارد گردید؟ اگر عذر موضعگیری سیاسی دارند، وجدان مذهبی شان چه حکم میکند که برای جسم سوراخ سوراخ شده، یک شیعه- و آنها هم پیرو صادق و وفادار شان- چگونه موضعگیری نمایند؟ آیا زنده گی فرد بیگناه و فقیر، چه شیعه و یا سنی، برای یک عالم و رهبر مذهبی هیچ مسئولیت و تعهد سیاسی و مذهبی را به بار نمی آورد؟ گریم که شخصیت شخص ایشان آنقدر کوچک نشده است که بپایند از حق و زنده گی یک هزاره - که ناشی را معادل ننگ ساخته اند- دفاع کنند، مگر شصت، هفتاد سال عمری را

که آقای محسنی به عنوان یک انسان زنده گی کرده اند، چه الزام اخلاقی را در برابر انسان و توبه به شرف و انسانیت آن برایشان ایجاد میکند؟! و وقتی رهبری نه تعهد سیاسی در برابر پیروش داشته باشد و نه مسئولیت مذهبی خویش را ایفا، بتواند و نه حتی به عنوان یک انسان، از خیانت به هستی یک انسان، اعتقادات انسانیتش تحریف شود، دیگر این موجود چگونه موجودی است؟ صرف همین که «حاجی آقا» باشد و این عاشورا و دیگر عاشورا بنیاید و قصه، از برکرده شصت ساله اش را برای تحمیل هزاره بخواند و در اخیر با لحن دروغین پر از گریه، آوازش را بلند کندو اگر ضرورت اقتضا، دستاراش را قسمی از سرش بپیراند که در میان جمعیت بیفتد و بر فرش به زدن شروع کند تا عاشورا محشر بپا کند و رسالت خون و آگاهی حسین مذبی و اشرافیت مذهبی و داشتن نسب، خود را در مذهب شیعه قویتر و مالک تر از آقای محسنی میداند، طاقت فیتنوند از خودش دفاع میکند و در برابر فتوی رهبر «چرا» میگوید. آقای رهبر پاسخ میدهند که تمام اعضای هیأت رهبری در حوبلی های غصبی زنده گی میکنند و بر زمین و منزل غصبی، بدون رضایت مالک، عبادت و نماز پذیرفته نمیشود و توصیه مینمایند که برای نجات آخرت شان، حوبلی های غصبی و لکس مردم را رها کنند. معلوم است که آقای محسنی وقتی حق و حرمت ملکیت انسان را بداند، چگونه میتواند حیثیت انسانی و اجتماعی یک انسان را زیر پا کند و وقتی در مذهب اینقدر صراحت داشته باشد که اعضای رهبری حریش را نظر به عدم مراعات اصول شرعی انتقاد کند و عبادت شان را نفی کند، چگونه ممکن است که در مسئولیت مذهبی اش شک و تردید داشته باشد؟

(*) و یا پیروان خوش قلب آقای محسنی، ترانه یی را برای بزرگداشت و محبوبیت شخصیت رهبر خویش میسازند که در آن در

* - استعمار گران مذهبی یکی از عمده ترین حربه های را که برای کوبیدن ذهن و تسخیر اعتقادات عوام مذهبی به کار میبرند، این است که به شاعر و طوایف مذهبی آنقدر تکیه میکنند تا عوام را- که عقل مطلق اندیش و سطحی فکر دارند- به پای و طهارت و ایمان مذهبی خویش باورمند سازند. این تکیه بر شاعر و طوایف برای استعمار گران مذهبی امکان میدهد تا در خلوت خویش بزرگترین جهانها را در حق خدا و امت مرکب کنند، اما از انعکاس یافتن آن در چشم و ذهن مردم طوطیگری- برای اشراف مذهبی خیلی با صرافه است که در روابط ظاهری خویش در حضور مردم، خود را میرا از هرگونه آلوده گی نشان دهند و حتی با دستان مرطوب، دست به دست رعایا ندهند -